

سوره نمل

این سوره، در «مکّه» نازل شده و دارای ۹۳ آیه است

محتوای سوره نمل

این سوره - چنان که گفتیم - در «مکه» نازل شده، و معروف این است بعد از سوره «شعراء» بوده است.

محتوای این سوره، از نظر کلی همان محتوای سوره های مکی است، از نظر اعتقادی بیشتر روی مبدأ و معاد تکیه می کند، و از قرآن و وحی و نشانه های خدا در عالم آفرینش و چگونگی معاد و رستاخیز، سخن می گوید.

و از نظر مسائل عملی و اخلاقی، بخش قابل ملاحظه ای از سرگذشت پنج پیامبر بزرگ الهی، و مبارزات آنها با اقوام منحرف را بحث می کند، تا هم دلداری و تسلی خاطر برای مؤمنانی باشد که مخصوصاً در آن روز در «مکه» در اقلیت شدید قرار داشتند.

و هم هشدار می باشد برای مشرکان لجوج و بیدادگر که سرانجام کار خویش را در صفحه تاریخ طاغیان گذشته ببینند، شاید بیدار شوند و به خود آیند.

یکی از امتیازات این سوره، بیان بخش مهمی از داستان «سلیمان» و «ملکه سبا» و چگونگی ایمان آوردن او به توحید، و سخن گفتن پرندگان، همچون هدهد، و حشراتی همچون مورچه، با سلیمان است.

این سوره، به خاطر همین معنی، سوره «نمل» (مورچه) نامیده شده، و عجب این که: در بعضی از روایات به نام سوره «سلیمان» آمده است، (گاه سوره سلیمان و گاه مورچه!) و چنان که خواهیم دید این نامگذاری ها بسیار حساب شده است، این نامگذاری ها که از تعلیمات پیامبر (صلی الله علیه وآله) سرچشمه می گرفته، گاهی بیانگر واقعیات مهمی است که در شرایط عادی، مردم از آن غافلند.

ضمناً، این سوره از علم بی پایان پروردگار، و نظارت او بر همه چیز در عالم هستی، و حاکمیت او در میان بندگان که توجه به آن، اثر تربیتی فوق العاده ای در انسان دارد، سخن می گوید.

این سوره با «بشارت» شروع می شود، و با «تهدید» پایان می یابد، بشارتی که قرآن برای مؤمنان آورده، و تهدید به این که خداوند از اعمال شما بندگان غافل نیست.

* * *

فضیلت تلاوت این سوره

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین آمده است: مَنْ قَرَأَ طَسَ سُلَيْمَانَ كَانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ عَشْرُ حَسَنَاتٍ، بَعْدَ مَنْ صَدَّقَ بِسُلَيْمَانَ، وَ كَذَّبَ بِهِ، وَ هُودَ وَ شُعَيْبَ وَ صَالِحَ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ يُخْرَجُ مِنْ قَبْرِهِ وَ هُوَ يُنَادِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ:

«هر کس سوره طس سلیمان (سوره نمل) را بخواند خداوند به تعداد کسانی که سلیمان را تصدیق و یا تکذیب کردند، و همچنین هود، شعیب، صالح و ابراهیم (علیهم السلام) را، ده حسنه به او می دهد، و به هنگام رستاخیز که از قبرش بیرون می آید، ندای لا اله الا الله سر می دهد.» (۱)

هر چند در این سوره، سخن از موسی و سلیمان و داود و صالح و لوط است و سخنی از هود و شعیب و ابراهیم به میان نیامده، ولی از این جهت که همه انبیاء از نظر دعوت یکسانند، این تعبیر جای تعجب نیست.

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «هر کس طواسین ثلاث (سوره شعراء، نمل و قصص که همه با طس شروع شده اند) را در شب جمعه بخواند از اولیاء الله خواهد بود، و در جوار او و سایه لطف و حمایتش قرار می گیرد.» (۲)

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۷، صفحه ۲۰۹، آغاز سوره نمل.

۲ - «ثواب الاعمال»، به نقل از «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۷۴.

- ۱ طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَكِتَابٍ مُبِينٍ
 ۲ هُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ
 ۳ الَّذِينَ يَتِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ
 ۴ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَتًا لَّهُمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ
 ۵ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ
 ۶ وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

- ۱ - طس، این آیات قرآن و کتاب مبین است.
 ۲ - وسیله هدایت و بشارت برای مؤمنان است.
 ۳ - همان کسانی که نماز را بر پا می دارند، و زکات را ادا می کنند، و آنان به آخرت یقین دارند.
 ۴ - کسانی که به آخرت ایمان ندارند، اعمال (بد) شان را برای آنان زینت می دهیم به طوری که سرگردان می شوند.
 ۵ - آنان کسانی هستند که عذاب بد (و دردناک) برای آنهاست؛ و آنها در آخرت، زیانکارترین مردمند!
 ۶ - به یقین این قرآن از سوی حکیم و دانائی بر تو القا می شود.

تفسیر:

قرآن از سوی حکیم دانائی است

باز در آغاز این سوره، به «حروف مقطعه» قرآن برخورد می‌کنیم (طس). و با توجه به این که بلافاصله بعد از آن از عظمت قرآن سخن می‌گوید، به نظر می‌رسد که یکی از اسرار آن این باشد که این کتاب بزرگ و آیات مبین از حروف ساده الفبا تشکیل یافته، و زینده ستایش آن آفریدگاری است که چنین اثر بدیعی را از چنان مواد ساده ای به وجود آورده، و ما در این زمینه بحث‌های مشروحی در آغاز سوره بقره و آل عمران و اعراف داشته ایم. (۱)

و می‌افزاید: «این آیات قرآن و کتاب مبین است» (تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُّبِينٍ). اشاره به دور (با لفظ «تلك») برای بیان عظمت این آیات آسمانی است و تعبیر به «مبین» تأکیدی است بر این که قرآن، هم آشکار است و هم آشکار کننده حقایق. (۲) گرچه بعضی از مفسران احتمال داده اند: تعبیر به «قرآن» و «کتاب مبین» اشاره به دو معنی جداگانه باشد، و دومی «لوح محفوظ» را بیان می‌کند ولی ظاهر آیه نشان می‌دهد: هر دو بیان یک واقعیت است، یکی در لباس الفاظ و تلاوت، و دیگری در لباس نوشتن و کتابت.

در دومین آیه مورد بحث، دو توصیف دیگر برای قرآن بیان شده: «قرآنی که

۱ - به جلد اول، دوم و ششم تفسیر نمونه مراجعه کنید.

۲ - «مبین» از ماده «بانه» است و به طوری که بعضی از مفسران (آلوسی در روح المعانی) گفته اند: این ماده گاهی به معنی فعل لازم و گاهی متعدی آمده، در صورت اول مفهوم کلمه «مبین» همان «آشکار» خواهد بود، و در صورت دوم «آشکار کنند».

مایه هدایت، و وسیله بشارت برای مؤمنان است» (هُدًى وَ بُشْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ).

در سومین آیه، مؤمنان را چنین معرفی می کند:

«همان کسانی که نماز را بر پا می دارند و زکات را ادا می کنند و به آخرت یقین دارند» (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ).

و به این ترتیب، هم اعتقاد آنها به مبدأ و معاد محکم است، و هم پیوندشان با خدا و خلق، بنابراین، اوصاف فوق اشاره ای به اعتقاد کامل و برنامه عملی جامع آنها است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که: اگر این گروه از مؤمنان، هم از نظر مبانی اعتقادی و هم عملی راه صاف را برگزیده اند دیگر چه نیازی است که قرآن برای هدایت آنها بیاید.

ولی با توجه به این که هدایت دارای مراحل مختلف است که هر مرحله ای مقدمه ای است برای بالاتر، و بالاتر، پاسخ این سؤال، روشن می شود.

به علاوه، تداوم هدایت، خود مسأله مهمی است و همان چیزی است که ما شب و روز در نمازهای خود، با گفتن «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» از خدا می خواهیم که ما را در این مسیر ثابت دارد و تداوم بخشد که بی لطف او این تداوم ممکن نیست.

از این گذشته، استفاده از آیات قرآن، و کتاب مبین، تنها برای کسانی میسر است که روح حقیقت طلبی و حق جوئی در آنها باشد، هر چند هنوز به هدایت کامل نرسیده باشند.

و اگر می بینیم در یک جا قرآن مایه هدایت «پرهیزگاران» معرفی شده (۱) و در

جای دیگر مایه هدایت «مسلمین» (۱) و در اینجا مایه هدایت «مؤمنین»، یک دلیلش همین است که لااقل تا مرحله ای از تقوا و تسلیم و ایمان به واقعیت ها در دل انسان نباشد، به دنبال حق نمی رود، و از نور این کتاب مبین، بهره نمی گیرد که قابلیت محل نیز شرط است. از همه اینها گذشته، «هدایت» و «بشارت» توأم با یکدیگر تنها برای مؤمنان است و دیگران را چنین بشارتی نیست.

و از اینجا روشن می شود که: اگر در بعضی از آیات قرآن، هدایت به طور وسیع و گسترده برای عموم مردم شمرده است (هُدًی لِّلنَّاسِ) (۲) منظور همه کسانی است که زمینه مساعدی برای پذیرش حق دارند، و گرنه لاجوجان متعصب و سرسخت، کوردلانی هستند که اگر به جای یک خورشید، هزاران آفتاب بر آنها بتابد، کمترین بهره ای از آن نمی گیرند.

* * *

آن گاه، در چهارمین آیه، به بیان حال گروهی که در نقطه مقابل مؤمنان قرار دارند، پرداخته و یکی از خطرناکترین حالاتشان را چنین بازگو می کند: «کسانی که ایمان به آخرت ندارند، اعمال سوئشان را برای آنها زینت می دهیم و در طریق زندگی حیران و سرگردان می شوند» (إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ).
آلودگی در نظر آنها پاکی، زشتی ها نزد آنها زیبا، پستی ها افتخار، و بدبختی ها و سیه روزی ها سعادت و پیروزی محسوب می شود.

آری، چنین است حال کسانی که در طریق غلط گام می نهند و بر آن ادامه می دهند، واضح است وقتی انسان کار زشت و نادرستی را انجام داد، تدریجاً قبح

۱ - نحل، آیه ۱۰۲.

۲ - بقره، آیه ۱۸۵.

و زشتیش در نظر او کم می شود، و به آن عادت می کند، پس از مدتی که به آن خو گرفت، توجهی برای آن می تراشد، کم کم به صورت زیبا و حتی به عنوان یک وظیفه در نظرش جلوه می کند، و چه بسیارند افراد جنایتکار و آلوده ای که به راستی به اعمال خود افتخار می کنند و آن را نقطه مثبتی می شمردند.

این دگرگونی ارزش ها، و به هم ریختن معیارها در نظر انسان، که نتیجه اش سرگردان شدن در بیراهه های زندگی است از بدترین حالاتی است که به یک انسان دست می دهد.

جالب این که: در آیه مورد بحث و یکی دیگر از آیات قرآن(۱) این «تزیین» به «خدا» نسبت داده شده است، در حالی که در هشت مورد به «شیطان»، و در ده مورد به صورت فعل مجهول (زُیِّنَ) آمده است، و اگر درست بیندیشیم، همه بیانگر یک واقعیت است.

اما این که: به خدا نسبت داده شده است به خاطر آن است که او «مسبب الاسباب» در عالم هستی است، و هر موجودی تأثیری دارد که به خدا منتهی می شود، آری این خاصیت را خداوند در تکرار عمل قرار داده که انسان تدریجاً به آن خو می گیرد، و حس تشخیص او دگرگون می شود، بی آن که مسئولیت انسان از بین برود و یا برای خدا ایراد و نقصی باشد (دقت کنید).

و اگر به شیطان یا هوای نفس نسبت داده شود، به خاطر این است که عامل نزدیک و بدون واسطه، آنها هستند.

و اگر گاه به صورت فعل مجهول آمده، اشاره به این است که طبیعت عمل چنین اقتضا می کند که بر اثر تکرار، ایجاد «حالت»، «ملکه»، «عشق» و «علاقه» می کند.

* * *

سپس در پنجمین آیه، به نتیجه «تزیین اعمال» پرداخته و سرانجام کار چنین کسانی را این گونه بیان می کند: «آنها کسانی هستند که عذابی بد، شدید و دردناک دارند» (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ).

در دنیا سرگردان، مأیوس و پریشان خواهند بود، و در آخرت گرفتار مجازاتی هولناک. «و آنها در آخرت زیانکارترین مردمند» (وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ).

دلیل بر این که آنها از همه زیانکارترند همان است که در سوره «کهف» آیات ۱۰۳ و ۱۰۴ آمده است: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا:

«بگو آیا زیانکارترین مردم را به شما معرفی کنیم؟ * آنها هستند که تلاش ها و کوشش هایشان در زندگی دنیا نابود شده در عین حال گمان می کنند عمل نیک انجام می دهند!». چه زیانی از این بالاتر که انسان اعمال زشتش را زیبا ببیند، و تمام نیروی خود را برای آن به کار گیرد به گمان این که کار مثبتی انجام می دهد، اما سرانجام ببیند جز بدبختی و سیه روزی بار نیآورده است.

* * *

و در آخرین آیه مورد بحث، به عنوان تکمیلی بر اشارات گذشته در زمینه عظمت محتوای قرآن، و مقدمه ای برای داستان های انبیاء که بلافاصله بعد از آن شروع می شود، می فرماید: «به طور مسلم این قرآن از سوی حکیم و دانائی بر تو القا می شود» (وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ).

گرچه «حکیم» و «علیم» هر دو اشاره به دانائی پروردگار است، ولی

«حکمت» معمولاً جنبه های عملی را بیان می کند، و «علم» جنبه های نظری را، به تعبیر دیگر «علیم» از آگاهی بی پایان خدا خبر می دهد، و «حکیم» از نظر و حساب و هدفی که در ایجاد این عالم و نازل کردن قرآن به کار رفته است.

و چنین قرآنی که از ناحیه چنان پروردگاری نازل می شود، باید کتاب مبین و روشنگر باشد، و مایه هدایت و بشارت مؤمنان، و داستان هایش خالی از هر گونه خرافه و تحریف. (۱)

* * *

نکته:

واقع نگری و ایمان

مسئله مهم در زندگی انسان، این است که: واقعیات را آنچنان که هست درک کند، و در برابر آن موضع گیری صریح داشته باشد، پندارها، پیشداوری ها، و تمایلات انحرافی، حب و بغض ها، مانع از درک و دید واقعیات - آنچنان که هست - نگردد، و مهمترین تعریفی که برای فلسفه شده است همین است، «درک حقایق اشیاء آنچنان که هست».

به همین دلیل، یکی از مهمترین تقاضاهائی که معصومین از خدا داشتند این بود: **اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ**: «خداوندا واقعیت ها و موجودات را آن گونه که هست به من نشان ده» (تا ارزش ها را به درستی بشناسم و حق آن را ادا کنم).

و این حالت بدون «ایمان» میسر نیست، چرا که هوا و هوس های سرکش، و تمایلات نفسانی، بزرگترین حجاب و سدّ این راه است، و رفع این حجاب، جز

۱ - **تَلَقَّى** «مضارع مجهول از باب «تفعیل» است، ثلاثی مجرد آن متعدی به یک مفعول می شود (لقی) و ثلاثی مزید آن، متعدی به دو مفعول، در آیه مورد بحث، خداوند فاعل است و القاء کننده قرآن، پیامبر مفعول اول، و قرآن مفعول ثانی، و در اینجا چون به صورت فعل مجهول آمده، مفعول اول به جای فاعل نشسته، و مفعول دوم صریحاً در کلام آمده است.

در پرتو تقوا و کنترل هوای نفس، امکان پذیر نیست.

لذا در آیات فوق خواندیم: «کسانی که به آخرت ایمان ندارند، اعمال زشتشان را برای آنها زینت می دهیم، و سرگردان می شوند».

نمونه آشکار و عینی این معنی را در زندگی گروهی از دنیا پرستان زمان خود به روشنی می بینیم.

آنها به مسائلی افتخار می کنند، و جزء تمدنش می شمارند که در واقع چیزی جز ننگ و آلودگی و رسوائی نیست.

لجام گسیختگی و بی بند و باری را نشانه «آزادی».

برهنگی و آلودگی زنان را دلیل بر «تمدن».

مسابقه در تجمل پرستی را نشانه «شخصیت».

غرق شدن در انواع فساد را، مظهر «حریت».

آدم کشی و جنایت و ویرانگری را دلیل بر «قدرت».

خرابکاری و غصب سرمایه های دیگران را، «استعمار» (آباد سازی!).

به کار گرفتن وسائل ارتباط جمعی را در مسیر زننده ترین برنامه های ضد اخلاقی دلیل بر «احترام به خواست انسان ها».

زیر پا گذاردن حقوق محرومان را، نشانه «احترام به حقوق بشر»!

اسارت در چنگال اعتیادها، هوس ها، ننگ ها و رسوائی ها را، «شکلی از آزادی».

تقلب و تزویر و به دست آوردن اموال و ثروت از هر طریقی که باشد دلیل بر «استعداد و لیاقت»!

رعایت اصول عدل و داد و احترام به حق دیگران نشانه «بی عرضگی و عدم لیاقت».

دروغ و پیمان شکنی دو روئی و تزویر را نشان «سیاست».
خلاصه اعمال سوء و ننگینشان آنچنان در نظرشان زینت داده شده است که نه تنها از آن
احساس شرم نمی کنند، که به آن افتخار و مباحات نیز می کنند، و پیدا است چهره چنین
جهانی چگونه خواهد بود، و راهی را که به سوی آن می رود کدام سو است؟!

* * *

- ۷ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَتِيبِكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ
بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ
- ۸ فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ
- ۹ يَا مُوسَىٰ إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
- ۱۰ وَ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ
يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمَرْسَلُونَ
- ۱۱ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَلْ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ
- ۱۲ وَ أَدْخِلْ يُدْكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ
إِلَى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ
- ۱۳ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ
- ۱۴ وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ غُلُوبًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ

ترجمه:

- ۷ - (به خاطر بیاور) هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت: «من آتشی از دور دیدم؛
(همینجا توقف کنید؛) به زودی خبری از آن برای شما می آورم، یا شعله آتشی تا گرم شوید».
- ۸ - هنگامی که نزد آتش آمد، ندائی برخاست که: «مبارک باد آن کس که در آتش

است و کسی که در اطراف آن است (فرشتگان و موسی!) و منزّه است خداوندی که پروردگار جهانیان است!

۹- ای موسی! من خداوند عزیز و حکیمم!

۱۰- و عصایت را بیفکن! - هنگامی که به آن نگاه کرد، دید همچون ماری به هر سو می دود، به عقب برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد، - ای موسی! نترس، که رسولان در نزد من نمی ترسند!

۱۱- مگر کسی که ستم کند؛ سپس بدی را به نیکی تبدیل نماید، که (توبه او را می پذیرم، و) من آمرزنده مهربانم!

۱۲- و دستت را در گریبانت کن؛ هنگامی که خارج می شود، نورانی است بی آن که عیبی در آن باشد؛ این در زمره معجزات نه گانه ای است که تو با آنها به سوی فرعون و قومش فرستاده می شوی؛ آنان قومی فاسق و طغیانگرند!

۱۳- هنگامی که آیات روشنی بخش ما به سراغ آنها آمد گفتند: «این سحری آشکار است»!

۱۴- و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین داشتند. پس بنگر سرانجام تبهکاران (و مفسدان) چگونه بود!

تفسیر:

موسی اینجا به امید قبسی می آید!

چنان که گفتیم در این سوره، بعد از بیان اهمیت قرآن، گوشه ای از سرگذشت پنج تن از پیامبران بزرگ و قوم آنها به میان آمده است، و وعده پیروزی مؤمنان و مجازات کافران در آنها به روشنی بازگو شده.

نخست، از پیامبر اولوا العزم موسی(علیه السلام) شروع می کند و مستقیماً به سراغ

حساس ترین لحظات زندگانی او، یعنی لحظه ای که نخستین جرقه وحی در دل او درخشید، و با پیام و سخن الهی آشنا شد، می رود، و می گوید: «به خاطر بیاور هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت: من آتشی از دور دیدم!» (إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا). (۱)

«همینجا توقف کنید، من به زودی خبری برای شما می آورم و یا شعله ای از آتش، تا گرم شوید» (سَاتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ سَيْحَةٍ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ). (۲)

و این در همین شبی بود که، موسی (علیه السلام) با همسرش دختر «شعیب» در طریق مصر در بیابانی تاریک و ظلمانی گرفتار آمد، راه را گم کرد، و باد و طوفان وزیدن گرفت، و در همین حال درد وضع حمل به همسرش دست داد، موسی (علیه السلام) احساس نیاز شدیدی به افروختن آتش و استفاده از گرمای آن می کرد، ولی در آن بیابان چیزی پیدا نبود.

همین که شعله آتشی را از دور دید خوشحال شد، و آن را دلیل بر وجود انسان یا انسان هائی گرفت، و گفت: می روم، یا برای شما خبری می آورم و یا شعله آتشی که با آن گرم شوید. قابل توجه این که: موسی (علیه السلام) می گوید: من برای «شما» خبری می آورم یا شعله آتشی (ضمیم شما به صورت جمع است) این تعبیر، ممکن است به خاطر

-
- ۱ - «آنَسْتُ» از ماده «ایناس» به معنی مشاهده کردن و دیدنی که توأم با یک نوع آرامش باشد، و این که به انسان، انسان گفته می شود، به خاطر همین معنی است.
 - ۲ - «شِهَاب» به معنی نوری است که همچون یک عمود از آتش می درخشد و هر نوری که امتدادی همچون عمود دارد شهاب نامیده می شود، و در اصل به همان سنگ های سرگردان آسمانی گفته می شود که، به هنگام برخورد به هوای فشرده اطراف زمین بر اثر سرعت سرسام آورش مشتعل می گردد، و یک خط عمودی از آتش در هوا ترسیم می کند.
- «قَبَس» (بر وزن قفس) به معنی شعله ای از آتش است که از مجموعه ای جدا می شود.
- «تَصْطَلُونَ» از ماده «اصطلاء» به معنی گرم شدن با آتش است.

این بوده که، علاوه بر همسرش، فرزند یا فرزندان نیز با او همراه بوده است؛ چرا که ده سال از ازدواج او در «مدین» گذشته، و یا به این جهت که در بیابان وحشتناک این تعبیر آرامش بیشتری به مخاطب می دهد.

موسی خانواده اش را در همانجا گذاشت و از آن سو که آتش دیده بود، حرکت کرد «هنگامی که نزد آتش رسید، ندائی برخاست که مبارک باد آن کس که در آتش است، و کسی که در اطراف آن است، و منزّه است خداوندی که پروردگار عالمیان است» (فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

در این که منظور از «کسی که در آتش است» و «کسی که در اطراف آن» کیست؟ مفسران احتمالات گوناگونی بیان کرده اند، آنچه نزدیک تر به نظر می رسد این است: منظور از کسی که در آتش است موسی (علیه السلام) بوده که به آن شعله آتش که از میان درخت سبز نمایان شده بوده، آن قدر نزدیک گردیده که گوئی در درون آن قرار داشت.

و منظور از کسی که اطراف آن قرار دارد، فرشتگان مقرب پروردگار است که در آن لحظه خاص، آن سرزمین مقدس را احاطه کرده بودند.

و یا این که: به عکس، منظور از کسانی که در آتشند فرشتگان الهی می باشند و کسی که در گرد آن قرار دارد موسی (علیه السلام).

به هر حال، در پاره ای از روایات آمده است: وقتی موسی (علیه السلام) به نزدیکی آتش رسید، ایستاد و خوب دقت کرد، دید از درون شاخه سبزی شعله آتش می درخشید، شعله، لحظه به لحظه پرفروغ تر و درخت سبزتر و زیباتر می گردد، نه حرارت آتش درخت را می سوزاند، و نه رطوبت درخت شعله آتش را

خاموش می کند! تعجب کرد، با شاخه کوچکی که در دست داشت، خم شد تا کمی از آن را بگیرد، آتش به سوی او آمد، او وحشت کرد و عقب رفت، گاه او به سوی آتش می آمد و گاه آتش به سوی او، که ناگهان ندائی برخاست و بشارت وحی به او داده شد. منظور این است: آن قدر موسی (علیه السلام) به آتش نزدیک شد که با جمله «مَنْ فِي النَّارِ» تناسب پیدا کرد.

تفسیر سومی که برای این جمله گفته اند، این است که: منظور از «مَنْ فِي النَّارِ» نور خدا است که در شعله آتش خودنمایی می کرد، و منظور از «مَنْ حَوْلَهَا» موسی (علیه السلام) است که نزدیکی آن قرار داشت، ولی در هر صورت برای این که توهمی در مورد «جسمیت» خداوند در اینجا پیدا نشود، در آخر آیه جمله «سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» آمده، که منزه بودن خدا را از هر گونه عیب و نقص و جسمیت و عوارض جسم، روشن می سازد.

بار دیگر، ندائی برخاست و موسی را مخاطب ساخته، گفت: «ای موسی! من خداوند عزیز و حکیمم» (یا موسی إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). این جمله برای این بود که: هر گونه شک و تردید از موسی، بر طرف شود، و بداند که این خداوند عالمیان است که با او سخن می گوید، نه شعله آتش یا درخت، خداوندی که «شکست ناپذیر» و «صاحب حکمت و تدبیر» است.

این تعبیر، در حقیقت مقدمه ای است برای بیان معجزه ای که در آیه بعد می آید؛ چرا که اعجاز از این دو صفت پروردگار سرچشمه می گیرد، «قدرت» و «حکمت» او، ولی قبل از آن که به آیه بعد برسیم، این سؤال در اینجا مطرح است که: موسی از کجا یقین پیدا کرد که این ندا، ندای الهی است و نه غیر آن؟

در پاسخ این سؤال، می توان گفت: توأم بودن این صدا با یک اعجاز روشن یعنی درخشیدن آتش از درون شاخه درخت سبز، گواه زنده ای بود که این یک امر الهی است. به علاوه، چنان که در آیه بعد خواهیم دید، به دنبال این ندا، دستوری به موسی داده شد که، معجزه عصا و ید بیضاء را در برداشت، و این دو گواه صادق دیگر بر واقعیت این ندا بود. از همه اینها گذشته، قاعدتاً ندای الهی ویژگی و خصوصیتی دارد که آن را از هر ندای دیگر ممتاز می کند و به هنگامی که انسان آن را می شنود چنان در قلب و جانش اثر می گذارد که هیچگونه شک و تردیدی در این که این ندا، از سوی خداوند است، باقی نمی ماند.

* * *

از آنجا که مأموریت رسالت، آن هم در برابر ظالم و جباری همچون فرعون، نیاز به قدرت و قوت ظاهری و باطنی و سند حقانیت محکم دارد، در اینجا به موسی (علیه السلام) دستور داده شد «عصایت را بیفکن» (وَ أَلْقِ عَصَاكَ).

موسی (علیه السلام) عصای خود را افکند، ناگاه تبدیل به مار عظیمی شد «هنگامی که موسی نظر به آن افکند، دید با سرعت همچون مارهای کوچک به هر سو می دود و حرکت می کند، ترسید و به عقب برگشت و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد» (فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَتُ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَ كَمُ يُعَقِّبُ) (۱).

این احتمال نیز وجود دارد که: عصا در آغاز کار تبدیل به مار کوچکی شد و در مراحل بعد تبدیل به اژدهائی عظیم!

۱ - بعضی از مفسران معتقدند که: «جان» از همان «جن» به معنی موجود ناپیدا است؛ زیرا مارهای کوچک و باریک غالباً به صورت مخفیانه و ناپیدا در لابلای علف ها و شیارهای باریک زمین، حرکت می کنند و خود را مخفی می دارند.

در اینجا بار دیگر به موسی (علیه السلام) خطاب شد «ای موسی نترس که رسولان در نزد من ترس و وحشتی ندارند» (یا مُوسى لا تَخَفْ إِنِّى لا يَخَافُ لَدَى الْمَرْسُولِ).
اینجا مقام قرب است، و حریم امن پروردگار قادر متعال، اینجا جایی نیست که ترس و وحشتی وجود داشته باشد، یعنی ای موسی! تو در حضور پروردگار بزرگ هستی، و حضور او ملازم با امنیت مطلق است!

نظیر این تعبیر را در سوره «قصص» آیه ۳۱ نیز می خوانیم: یا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ: «ای موسی نترس و برگرد که تو در امنیتی».

* * *

اما در آیه بعد، استثنائی برای جمله «إِنِّى لا يَخَافُ لَدَى الْمَرْسُولِ» بیان کرده، می گوید: «مگر کسی که ستم کرده و سپس در مقام توبه و جبران برآید و بدی را به نیکی تبدیل کند که من غفور و رحیم»، توبه آنها را پذیرا می شوم و به آنان نیز امنیت می بخشم (إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّى غَفُورٌ رَحِيمٌ).

در این که: این استثناء چگونه با جمله قبل ارتباط دارد دو نظر متفاوت از سوی مفسران ابراز شده است.

نخست، این که: در ذیل آیه گذشته محذوفی وجود دارد و آن این که: غیر پیامبران در امان نیستند، سپس استثناء کرده می گوید: مگر کسانی که بعد از ظلم و گناه توبه و اصلاح کنند که آنها نیز مشمول امنیت الهی هستند.

دیگر این که: استثناء از خود جمله مزبور باشد و ظلم اشاره به ترک اولائی که گاهی از پیامبران سر می زند و با مقام عصمت منافات ندارد، یعنی اگر پیامبران ترک اولائی انجام دهند، آنها نیز در امنیت نیستند، و خداوند بر آنها سخت می گیرد همان گونه که درباره «آدم» و «یونس» در آیات قرآن آمده است.

مگر آن دسته از پیامبران که به زودی متوجه ترک اولای خویش شوند، و به دامان پر مهر پروردگار درآیند، و با اعمال صالح و حسنات خود آن را جبران کنند، چنان که در مورد موسی (علیه السلام) در داستان کشتن آن مرد قبطی آمده است که موسی به ترک اولای خود اعتراف کرده، عرض نمود: رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی: «پروردگارا من بر خویشتم ستم کردم و مرا ببخش». (۱)

پس از آن دومین معجزه موسی (علیه السلام) را به او ارائه کرده، فرمود: «دستت را در گریبان داخل کن، هنگامی که خارج می شود، نورانی و درخشانده است بی آن که عیبی در آن، وجود داشته باشد» (وَ اَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ).
اشاره به این که: این سفیدی، ناشی از بیماری برص نیست، بلکه نورانیت، درخشندگی و سفیدی جالبی است که خود بیانگر وجود یک معجزه و امر خارق عادت است.
باز برای این که: به موسی (علیه السلام) لطف بیشتری کند، و به منحرفان امکان بیشتری برای هدایت دهد، می گوید: معجزات تو منحصر به این دو نیست، بلکه «این دو معجزه در زمره نُه معجزه قرار گرفته که تو همراه با آنها به سوی فرعون و قومش فرستاده می شوی؛ چرا که آنها قوم یاغی و فاسقی بوده اند و نیاز به راهنمایی دارند مجهز با معجزات بزرگ فراوان» (فِي تِسْعِ آيَاتٍ اِلَى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ). (۲)

۱ - قصص، آیه ۱۶.

۲ - جار و مجرور در «فِي تِسْعِ آيَاتٍ» یا متعلق به جمله «اِذْهَبْ» یا یکی از افعال عموم است که در تقدیر می باشد، و ممکن است «فی» به معنی «مع» باشد، و «إِلَى فِرْعَوْنَ» نیز متعلق به همین جمله مقدر و یا جمله «أَنْتَ مُرْسِلٌ بِهَا» باشد که آن نیز در تقدیر است.

از ظاهر این آیه چنین استفاده می شود: این دو معجزه جزء نه معجزه معروف موسی بوده است و در بحث مشروحاتی که در تفسیر سوره «اسراء» آیه ۱۰۱ داشتیم چنین نتیجه گرفتیم که: هفت معجزه دیگر عبارتند از: «طوفان»، «آفات گیاهان»، «ملخ خوراکی»، «فزونی قورباغه»، «دگرگون شدن رنگ رود نیل به شکل خون» که هر یک از این پنج حادثه، به عنوان یک هشدار، دامن فرعونیان را می گرفت، هنگامی که در تنگنا قرار می گرفتند، دست به دامن موسی می زدند تا رفع بلا کند.

و دو معجزه دیگر «خشکسالی» و «کمبود انواع میوه ها» بود که در آیه ۱۳۰ سوره «اعراف» به آن اشاره شده است: **وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسَّيِّئَاتِ وَ نَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ:** «ما آل فرعون را گرفتار خشکسالی و کمبود انواع میوه ها کردیم، شاید بیدار شوند». (۱)

* * *

بالاخره موسی (علیه السلام) با قوی ترین سلاح معجزه، مسلح شد، به سراغ فرعون و فرعونیان آمد و آنها را به سوی آئین حق دعوت کرد، قرآن در آیه بعد می گوید: «هنگامی که آیات روشنی بخش ما به سراغ آنان آمد گفتند: این سحر آشکاری است» **(فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ).**

و می دانیم این تهمت، تنها در مورد موسی (علیه السلام) نبود، بلکه متعصبان لجوج برای توجیه مخالفت های خود با انبیاء و برای این که سدّی بر سر راه دیگران ایجاد کنند، تهمت سحر را مطرح می نمودند که: خود نشان روشنی بر عظمت کار خارق العاده آنها بود.

۱ - برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۱۲، صفحه ۳۰۹ به بعد مراجعه نمایید.

در حالی که می دانیم: پیامبران مردانی وارسته، حق طلب و پارسا بودند و ساحران افرادی منحرف، مادی و واجد تمام صفاتی که یک انسان «تزویرگر» دارد. به علاوه، ساحران همیشه قدرت بر انجام کارهای محدودی داشتند اما پیامبران که محتوای دعوت و همچنین راه و رسم آنها بیانگر حقانیتشان بود، به گونه ای نامحدود دست به اعجاز می زدند و هیچ شباهتی به ساحران نداشتند.

جالب این که: در آخرین آیه مورد بحث، قرآن اضافه می کند، این اتهام ها به خاطر آن نبود که راستی در شک و تردید باشند، بلکه آنها «معجزات را از روی ظلم و برتری جوئی انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین و اطمینان داشتند» (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا).

و از این تعبیر، به خوبی استفاده می شود که: ایمان واقعی غیر از علم و یقین دارد، و ممکن است کفر از روی جحود و انکار در عین علم و آگاهی سرزند.

و به تعبیر دیگر، حقیقت ایمان «تسلیم در ظاهر و باطن» در برابر حق است، بنابراین، اگر انسان به چیزی یقین دارد، اما در باطن یا ظاهر تسلیم در مقابل آن نیست، ایمان ندارد، بلکه دارای کفر جحودی است، و این مطلبی است دامنه دار که فعلاً با همین اشاره از آن می گذریم.

لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: ضمن برشمردن اقسام پنجگانه کفر یکی از اقسام آن را «کفر جحود» می شمرد، و یکی از شعبه های جحود را چنین بیان می فرماید: هُوَ أَنْ يَجْحَلَ الْجَاحِدُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ قَدْ اسْتَقَرَّ عِنْدَهُ:

«آن عبارت از چیزی است که انسان آن را انکار کند در حالی که می داند حق است و نزد او

ثابت است» سپس به آیه مورد بحث استشهد می کند. (۱)

قابل توجه این که: قرآن، انگیزه انکار فرعونیان را دو چیز می شمرد: یکی «ظلم» و دیگری «برتری جوئی».

ممکن است «ظلم» اشاره به غصب حقوق دیگران باشد، و برتری جوئی، اشاره به تفوق طلبی آنها نسبت به بنی اسرائیل، یعنی آنها می دیدند: اگر در برابر آیات و معجزات موسی سر تسلیم فرود آورند، هم منافع نامشروعشان به خطر می افتد، و هم باید هم ردیف بردگانشان بنی اسرائیل قرار گیرند، و هیچ یک از این دو برای آنها قابل تحمل نبود.

و یا منظور از «ظلم»، ظلم بر خویشان یا ظلم بر آیات بوده، و منظور از «علو» ظلم بر دیگران، همان گونه که در سوره «اعراف» آیه ۹ آمده: *بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ*: «به خاطر آن که آنها به آیات ما ستم می کردند».

به هر حال، در پایان این آیه، به عنوان یک درس عبرت با یک جمله کوتاه و بسیار پر معنی به سرانجام شوم فرعونیان و غرق و نابودی آنها اشاره کرده، چنین می گوید: «بنگر عاقبت مفسدان چگونه بود؟» *(فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ)*.

قرآن، در اینجا پرده از روی این مطلب بر نمی دارد؛ چرا که سرگذشت دردناک این قوم کافر را در آیات دیگر خوانده بودند، و با همین اشاره کوتاه آنچه باید بفهمند، می فهمیدند.

ضمناً، در اینجا از تمام صفات زشت آنها روی عنوان «مفسد» تکیه می کند که مفهوم جامعی دارد، هم افساد در عقیده را شامل می شود و هم در گفتار و عمل، هم افساد در فرد و هم در نظام جامعه و در حقیقت تمام اعمال آنها در واژه افساد جمع است.

* * *

۱۵ وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ
 ۱۶ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ
 وَ أَوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ

ترجمه:

۱۵ - و ما به داود و سلیمان، دانشی عظیم دادیم؛ و آنان گفتند: «ستایش از آن خداوندی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید».
 ۱۶ - و سلیمان وارث داود شد، و گفت: «ای مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده؛ این فضیلت آشکاری است».

تفسیر:

حکومت داود و سلیمان

به دنبال نقل گوشه ای از داستان موسی(علیه السلام)، به بحث پیرامون دو تن دیگر از پیامبران بزرگ الهی، «داود» و «سلیمان» می پردازد، البته در مورد داود(علیه السلام) اشاره ای بیش نیست، اما در مورد سلیمان، بحث مشروح تری آمده است.

ذکر گوشه ای از داستان این دو پیامبر، بعد از داستان موسی(علیه السلام)، به خاطر آن است که: اینها نیز از پیامبران بنی اسرائیل بودند، و تفاوتی که تاریخ آنها با تواریخ پیامبران دیگر دارد این است که: اینها بر اثر آمادگی محیط فکری و اجتماعی بنی اسرائیل، توفیق یافتند دست به تأسیس حکومت عظیمی بزنند، و آئین الهی را با

استفاده از نیروی حکومت، گسترش دهند. لذا از لحن سرگذشت پیامبران دیگر، که با مخالفت شدید قوم خود روبرو می شدند و گاه آنها را از شهر و دیارشان بیرون می کردند، در اینجا خبری نیست، و تعبیرات به کلی با آنها فرق دارد.

این، به خوبی نشان می دهد که: اگر دعوت کنندگان الهی توفیقی برای تشکیل حکومت بیابند، تا چه اندازه مشکلات حل می شود، و راه آنها صاف و هموار می گردد. به هر حال، در اینجا سخن از علم، قدرت، توانائی و عظمت است، سخن از تسلیم و اطاعت دیگران حتی جن و شیاطین در برابر حکومت الهی است، سخن از تسلیم پرندگان هوا و موجودات دیگر است، و بالاخره، سخن از مبارزه شدید با بت پرستی از طریق دعوت منطقی، و سپس بهره گیری از قدرت حکومت است.

و اینها است که داستان این دو پیامبر را از دیگر پیامبران جدا می سازد. جالب این که: قرآن سخن را از مسأله «موهبت علم» که زیر بنای یک حکومت صالح و نیرومند است، شروع کرده می گوید: «ما به داود و سلیمان علم قابل ملاحظه ای بخشیدیم» (وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا).

گرچه، بسیاری از مفسران در اینجا خود را به زحمت انداخته اند که ببینند این کدام علم بوده که در اینجا به صورت سربسته بیان شده؟ و خداوند به داود و سلیمان (علیهما السلام) عطا فرموده.

بعضی آن را به قرینه آیات دیگر، علم قضاوت و داوری دانسته اند: وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَ وَ فَضَّلَ الْخِطَابَ: «ما به داود، حکمت و راه پایان دادن به نزاع ها

آموختیم» (۱).

وَ كَلَّا أَتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا: «ما به هر یک از داود و سلیمان مقام داوری و علم عطا کردیم» (۲). بعضی نیز به قرینه آیات مورد بحث، که از منطق طبر (گفتار پرندگان) سخن می گوید: این علم را، علم گفتگوی با پرندگان دانسته اند.

و بعضی دیگر به قرینه آیاتی که از علم بافتن زره و مانند آن سخن می گوید، خصوص این علم را مورد توجه قرار داده اند.

ولی روشن است «علم» در اینجا معنی گسترده و وسیعی دارد که علم توحید و اعتقادات مذهبی و قوانین دینی، و همچنین علم قضاوت، و تمام علوم را که برای تشکیل چنان حکومت وسیع و نیرومندی لازم بوده است در برمی گیرد؛ زیرا تأسیس یک حکومت الهی، بر اساس عدل و داد، حکومتی آباد و آزاد، بدون بهره گیری از یک علم سرشار، امکان پذیر نیست، و به این ترتیب، قرآن مقام علم را در جامعه انسانی و در تشکیل حکومت، به عنوان نخستین سنگ زیر بنا مشخص ساخته است.

و به دنبال این جمله، از زبان «داود و سلیمان» (علیهما السلام) چنین نقل می کند: «و آنها گفتند: حمد و ستایش از آن خداوندی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید» (وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلْنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ).

جالب این که: بلافاصله بعد از بیان موهبت بزرگ «علم»، سخن از «شکر» به میان آمده، تا روشن شود هر نعمتی را شکری لازم است، و حقیقت شکر آن است که: از آن نعمت، در همان راهی که برای آن آفریده شده است استفاده شود

۱ - ص، آیه ۲۰.

۲ - انبیاء، آیه ۷۹.

و این دو پیامبر بزرگ، از نعمت علمشان در نظام بخشیدن به یک حکومت الهی حداکثر بهره را گرفتند.

ضمناً، آنها معیار برتری خود را بر دیگران در «علم» خلاصه کردند، نه در قدرت و حکومت، و شکر و سپاس را نیز در برابر علم شمردند، نه بر مواهب دیگر؛ چرا که هر ارزشی است برای علم است و هر قدرتی است از علم سرچشمه می گیرد. این نکته، نیز قابل توجه است که آنها از حکومت بر یک ملت با ایمان، شکر می کنند؛ چرا که حکومت بر گروهی فاسد و بی ایمان افتخار نیست.

در اینجا سؤالی پیش می آید و آن این است که: چرا آنها در مقام شکرگزاری گفتند: ما را بر بسیاری از مؤمنان فضیلت بخشیده، نه بر همه مؤمنان؟ با این که: آنها پیامبرانی بودند که افضل مردم عصر خویش بودند.

این تعبیر، ممکن است برای رعایت اصول ادب و تواضع باشد که انسان در هیچ مقامی خود را برتر از همگان نداند.

و یا به خاطر این است که آنها به یک مقطع خاص زمانی نگاه نمی کردند، بلکه کل زمان ها را در نظر داشتند، و می دانیم پیامبرانی از آنها بزرگ تر در طول تاریخ بشریت بوده اند.

در آیه بعد، نخست، اشاره به ارث بردن سلیمان از پدرش داود(علیه السلام) کرده، می گوید: «سلیمان وارث داود شد» (وَ وَرَثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ).

در این که: منظور از «ارث» در اینجا ارث چه چیز است؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است. بعضی، آن را منحصر به میراث علم و دانش دانسته اند؛ چرا که به پندار آنها

پیامبران ارثی از اموال خود نمی گذارند.

بعضی دیگر، منحصرأ میراث مال و حکومت را ذکر کرده اند؛ چرا که این کلمه قبل از هر چیز آن مفهوم را به ذهن تداعی می کند.

و بعضی، علم سخن گفتن با پرندگان را (منطق الطیر).

ولی با توجه به این که: آیه مطلق است، و در جمله های بعد، هم سخن از علم به میان آمده و هم از تمام مواهب (أَوْثِنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ) دلیلی ندارد که مفهوم آیه را محدود کنیم، بنابراین سلیمان وارث همه مواهب پدرش داود شد.

در روایاتی که از منابع اهل بیت (علیهم السلام) به ما رسیده نیز، به این آیه در برابر کسانی که می گفتند: پیامبران ارثی نمی گذارند و به حدیث: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ: «ما پیامبران ارثی نمی گذاریم»، تکیه می کردند استدلال شده، و دلیل بر این گرفته شده که: حدیث مزبور چون مخالف کتاب الله است از درجه اعتبار ساقط است.

در حدیثی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده چنین می خوانیم: هنگامی که «ابوبکر» تصمیم گرفت «فدک» را از فاطمه (علیها السلام) بگیرد، این سخن به فاطمه (علیها السلام) رسید، نزد ابوبکر آمده، چنین گفت: أ فِی کِتَابِ اللَّهِ أَنْ تَرِثَ أَبَاكَ وَلَا أَرِثَ أَبِي، لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيئاً، أ فَعَلَى عَمَدٍ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ نَبَذْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ إِذْ يَقُولُ: وَ وَرِثَ سَلِيمَانَ دَاوُدَ:

«آیا در کتاب خدا است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ این چیز عجیبی است! آیا کتاب خدا را فراموش کرده و پشت سر افکنده اید آنجا که می فرماید: سلیمان از داود ارث برد؟» (۱).

قرآن سپس می افزاید: «سلیمان گفت: ای مردم! به ما سخن گفتن پرندگان

تعلیم شده» (وَ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ).

«و از همه چیز به ما داده شده است، و این فضیلت آشکاری است» (وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّا هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ).

گرچه، بعضی مدعی هستند: تعبیر نطق و سخن گفتن در مورد غیر انسان ها جز به عنوان مجاز ممکن نیست، ولی اگر غیر انسان نیز اصوات و الفاظی از دهان بیرون بفرستد که بیانگر مطالبی باشد، دلیل ندارد که آن را نطق نگوئیم؛ چرا که «نطق» هر لفظی است که بیانگر حقیقتی و مفهومی باشد. (۱)

البته، نمی خواهیم بگوئیم: آن صداهای مخصوصی که گاه بعضی از حیوانات به هنگام خشم و غضب، یا رضایت و خشنودی، یا از درد و رنج، و یا اظهار و اشتیاق نسبت به بچه های خود، سرمی دهند نطق است، نه، اینها اصواتی است که مقارن با حالتی از دهان آنها برمی خیزد، ولی به طوری که در آیات بعد، مشروحاً خواهد آمد می بینیم: «سلیمان» (علیه السلام) با «هدهد» مطالبی را رد و بدل می کند، پیامی به وسیله او می فرستد، و بازتاب پیامش را از او جویا می شود.

این نشان می دهد: حیوانات، علاوه بر اصواتی که بیانگر حالات آنها است توانائی دارند، به فرمان خدا در شرایط خاصی سخن بگویند، همچنین است بحثی که درباره سخن گفتن «مورچه» در آیات آینده خواهد آمد.

باید دانست نطق گاه در معنی وسیعی در قرآن به کار رفته است که در حقیقت روح و نتیجه «نطق» را بیان می کند، و آن، «بیان ما فی الضمیر» است،

۱ - «ابن منظور» در «لسان العرب» می گوید: نطق همان تکلم کردن است، سپس می افزاید: وَ كَلَامٌ كُلُّ شَيْءٍ مَنْطِقُهُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ:

«تکلم هر چیزی نطق او است، و آیه «عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» نیز از همین باب است.»

سپس از یکی دیگر از عملهای ادب یعنی «ابن سیده» نقل می کند: (بر خلاف آنچه بعضی گفته اند که: نطق مخصوص انسان است) گاهی نطق در غیر انسان به کار می رود - توجه به این نکته نیز لازم است که علمای منطق و فلاسفه، نطق را به قدرت تفکر که به انسان توانائی برای سخن گفتن می دهد اطلاق کرده اند -

خواه از طریق الفاظ و سخن باشد، و خواه از طریق حالات دیگر، مانند آیه: هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْنِكُمْ بِالْحَقِّ:

«این کتاب ما است که به حق برای شما سخن می گوید».(۱)

اما نیازی نیست که ما نطق را در مورد گفتگوی سلیمان(علیه السلام) با پرندگان به این معنی تفسیر کنیم، بلکه سلیمان(علیه السلام) طبق ظاهر آیات فوق، می توانست الفاظ خاص پرندگان را که برای انتقال مطالب به کار می برند، تشخیص دهد، و با آنها سخن بگوید.

در این باره در بحث نکات نیز به خواست خدا سخن خواهیم گفت.

اما جمله اَوْتِنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ: «از همه چیز به ما داده شده» بر خلاف محدودیت هائی که گروهی از مفسران برای آن قائل شده اند، مفهوم وسیع و گسترده ای دارد و تمام وسائلی را که از نظر معنوی و مادی برای تشکیل آن حکومت الهی لازم بوده است شامل می شود، و اصولاً، بدون آن این کلام ناقص خواهد بود، و پیوند روشنی با گذشته نخواهد داشت.

«فخر رازی» در اینجا سؤالی را عنوان کرده و آن این است که: آیا تعبیر «عَلَّمْنَا» و «أَوْتِنَا» (به ما تعلیم داده شده، و به ما بخشیده شده) از قبیل کلام متکبران نیست؟

و چنین پاسخ می گوید: منظور از ضمیر «جمع» در اینجا، خود سلیمان و پدرش، یا خود او و معاونانش در حکومت است، و این معمول است که هر گاه کسی در رأس تشکیلاتی قرار گیرد، با ضمیر جمع از خود یاد می کند.

نکته ها:

۱ - رابطه دین و سیاست

بر خلاف آنچه بعضی از کومه بینان می اندیشند، دین مجموعه ای از اندرزها، نصایح و یا مسائل مربوط به زندگی شخصی و خصوصی نیست، دین مجموعه ای از قوانین حیات و برنامه فراگیری است که تمام زندگی انسان ها - مخصوصاً مسائل اجتماعی - را در بر می گیرد. بعثت انبیاء برای «اقامه قسط و عدل» است. (۱)

دین برای گسستن زنجیرهای اسارت انسان و تأمین آزادی بشر است. (۲)
دین برای نجات «مستضعفان» از چنگال «ظالمان و ستمگران» و پایان دادن به دوران سلطه آنها است. (۳)

و بالاخره، دین مجموعه ای است از تعلیم و تربیت در مسیر تزکیه و ساختن انسان کامل. (۴)
بدیهی است این هدف های بزرگ، بدون تشکیل حکومت امکان پذیر نیست. چه کسی می تواند: با توصیه های اخلاقی، اقامه قسط و عدل کند، و دست ظالمان را از گریبان مظلومان کوتاه سازد؟

چه کسی می تواند: زنجیرهای اسارت را از دست و پای انسان های در بند بردارد و بشکند، بی آن که متکی به قدرت باشد؟

و چه کسی می تواند: در جامعه ای که وسائل نشر فرهنگ و تبلیغ در اختیار فاسدان و مفسدان است، اصول صحیح تعلیم و تربیت را پیاده کند؟ و ملکات اخلاقی را در دل ها پرورش دهد؟

۱ - حدید، آیه ۲۵.

۲ - اعراف، آیه ۱۵۷.

۳ - انفال، آیه ۲۶.

۴ - جمعه، آیه ۲.

و این است که، ما می گوئیم: «دین» و «سیاست» دو عنصر تفکیک ناپذیر است، اگر دین از سیاست جدا شود، بازوی اجرائی خود را به کلی از دست می دهد، و اگر سیاست از دین جدا گردد، مبدل به یک عنصر مخرب در مسیر منافع خودکامگان می شود.

اگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) موفق شد این آئین آسمانی را با سرعت در جهان گسترش دهد، دلیل آن این بود که: در اولین فرصت، دست به تأسیس حکومت زد، و از طریق حکومت اسلامی هدف های الهی را تعقیب نمود.

بعضی از پیامبران دیگر نیز که چنین توفیقی یافتند، بهتر موفق به نشر دعوت الهی خود شدند، اما آنها که در تنگنا قرار گرفتند، و شرائط به آنها اجازه تشکیل حکومت نداد، موفق به کار زیادی نشدند.

* * *

۲ - ابزار حکومت الهی

جالب این که: در داستان سلیمان و داود (علیهما السلام) به خوبی می بینیم: آنها به سرعت آثار شرک و بت پرستی را ریشه کن ساختند، و نظامی الهی بر پا کردند.

نظامی که ابزار اصلیش طبق آیات مورد بحث، علم، دانش و آگاهی ها در زمینه های مختلف بود.

نظامی که نام «خدا» در سر لوحه همه برنامه هایش قرار داشت.

نظامی که تمام نیروهای لایق را به کار می گرفت، حتی از نیروی یک پرنده برای رسیدن به اهدافش استفاده می کرد.

نظامی که دیوها را دربند کرده و ظالمان را بر سر جای خود نشانده بود.

و بالاخره، نظامی که: هم قدرت نظامی کافی داشت، هم دستگاه اطلاعاتی، و هم افرادی که در زمینه های مختلف اقتصادی و تولید، تخصص و آگاهی کافی

داشتند، و همه اینها را زیر چتر ایمان و توحید قرار داده بود.

* * *

۳ - نطق پرندگان

در آیات فوق، و آیاتی که بعد از این در داستان «هدهد» و «سلیمان» خواهد آمد، صریحاً اشاره به نطق پرندگان و میزانی از درک و شعور برای آنان شده است.

بی شک پرندگان - مانند سایر حیوانات - در حالات مختلف، صداهای گوناگونی از خود ظاهر می‌سازند که با دقت و بررسی، می‌توان از نوع صدا به وضع حالات آنها پی برد که:

کدام صدا مربوط به حالات خشم است؟ و کدام رضا؟

کدام صدا دلیل بر گرسنگی است؟ و کدام نشانه تمنی؟

با کدام صدا بچه‌های خود را فرا می‌خوانند؟

و با کدام صدا آنها را از بروز حادثه وحشتناکی خبر می‌دهد؟

این قسمت از صدای پرندگان، مورد هیچگونه شک و تردید نیست، و همه کم و بیش با آن آشنا هستیم.

ولی آیات این سوره، ظاهراً مطلبی بیش از این را بیان می‌کند، بحث از سخن گفتن آنان به نحو مرموزی است که مطالب دقیق تری در آن منعکس است، و بحث از تفاهم و گفتگوی آنها با یک انسان است، گرچه این معنی برای بعضی عجیب می‌آید، اما با توجه به مطالب مختلفی که دانشمندان در کتاب‌ها نوشته‌اند و مشاهدات شخصی بعضی در مورد پرندگان مطلب عجیبی نیست.

ما از هوش حیوانات، مخصوصاً پرندگان مطالبی عجیب تر از این سراغ داریم.

بعضی از آنها چنان مهارتی در ساختن خانه و لانه دارند که گاه از مهندسین ما پیشی می گیرند!

بعضی از پرندگان چنان اطلاعاتی از وضع نوزادان آینده خود و نیازها و مشکلات آنها دارند، و چنان دقیقاً برای حل آنها عمل می کنند که برای همه ما اعجاب انگیز است! پیش بینی آنها درباره وضع هوا، حتی نسبت به چند ماه بعد، و آگاهی آنها از زلزله ها قبل از وقوع آن، و حتی پیش از آن که زلزله سنج های ما خفیف ترین لرزش ها را ثبت کنند، معروف است.

تعلیماتی که در عصر ما، به حیوانات داده می شود، و کارهای خارق العاده آنها را در سیرک ها بسیاری دیده اند، که حاکی از هوش شگفت انگیز آنها است.

کارهای شگفت آور «مورچگان» و تمدن شگرف آنها.

عجائب زندگی «زنبوران عسل» و ردیابی حیرت انگیز آنها.

آگاهی «پرندگان مهاجر» که گاه فاصله میان قطب شمال و جنوب را طی می کنند، از وضع راه ها در این مسیر فوق العاده طولانی.

اطلاعات فوق العاده «ماهیان آزاد» در مهاجرت دستجمعی در اعماق دریاها، عموماً از مسائلی است که از نظر علمی مسلم و دلیل بر وجود مرحله مهمی از درک، و یا غریزه و یا هر چه آن را بنامیم در این حیوانات است.

وجود حواس فوق العاده ای در حیوانات همچون دستگاه رادار مانند «شب پره» و شامه بسیار قوی بعضی از حشرات، و دید فوق العاده نیرومند بعضی از پرندگان و امثال آن، نیز دلیل دیگری است بر این که آنها در همه چیز از ما عقب مانده تر نیستند!

با در نظر گرفتن این امور، جای تعجب نیست که آنها تکلم مخصوصی نیز

داشته باشند، و بتوانند با کسی که از الفبای کلام آنها آگاه است، سخن گویند.
در آیات قرآن نیز، به عناوین مختلف به این امر اشاره شده است از جمله در آیه ۳۸ سوره
«انعام» می خوانیم: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ:
«هیچ جنبنده ای در زمین و پرنده ای که با دو بال خود پرواز می کند، نیست مگر این که امت
هائی همانند شما هستند»! (۱)

در روایات اسلامی نیز، مطالب زیادی وجود دارد که بیانگر نطق حیوانات و مخصوصاً پرندگان
است، و حتی برای هر یک از آنها سخنی شعار مانند نقل شده است که شرح آنها به درازا می
کشد. (۲)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به «ابن عباس»
فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَلَّمَنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ كَمَا عَلَّمَ سُلَيْمَانَ ابْنَ دَاوُدَ، وَ مَنْطِقَ كُلِّ دَابَّةٍ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ:
«خداوند سخن گفتن پرندگان را به ما آموخت همان گونه که به سلیمان بن داود آموخت، و
سخن گفتن هر جنبنده ای را در خشکی و دریا» (۳)

۴ - روایت «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ»

اهل سنت حدیثی در کتاب های مختلف خود از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) به این
مضمون نقل کرده اند که فرمود: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَكَنَا صِدْقَةً:

۱ - در ذیل آیه ۳۸ «انعام»، بحث دیگری نیز در این زمینه داشته ایم (به جلد پنجم تفسیر،
صفحه ۲۲۰ به بعد مراجعه شود).

۲ - برای آگاهی بیشتر می توانید به تفسیر «قرطبی»، ذیل آیات مورد بحث و تفسیر «نور
الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۷۷ به بعد مراجعه فرمائید.

۳ - برای آگاهی بیشتر می توانید به تفسیر «قرطبی»، ذیل آیات مورد بحث و تفسیر «نور
الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۸۱ به بعد مراجعه فرمائید.

«ما پیامبران ارثی از خود به یادگار نمی گذاریم، و آنچه از ما بماند باید به عنوان صدقه در راه خدا مصرف شود».

و گاه آن را با حذف جمله اول، به صورت «ما تَرَكْنَا صَدَقَةً» نقل کرده اند.

سند این حدیث، غالباً در کتب معروف اهل سنت به «ابوبکر» منتهی می شود که بعد از پیامبر(صلی الله علیه وآله) زمام امور مسلمین را به دست گرفت، و هنگامی که حضرت فاطمه(علیها السلام) و یا بعضی از همسران پیامبر(صلی الله علیه وآله) میراث خود را از او خواستند، او به استناد این حدیث از دادن میراث به آنان سر باز زد! (۱)

قابل توجه این که: در مدرک اخیر در حدیثی از «عایشه» چنین می خوانیم: «فاطمه(علیها السلام) و عباس، بعد از وفات پیامبر(صلی الله علیه وآله) نزد ابوبکر آمدند و میراثشان از ناحیه پیامبر را می خواستند، آنها در آن موقع زمینشان را در «فدک» و سهمشان را از «خیبر» مطالبه می کردند.

ابوبکر گفت: من از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم گفت: «ما چیزی را به ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است...».

هنگامی که فاطمه(علیها السلام) این سخن را شنید، با حالتی خشمگین «ابوبکر» را ترک کرد و تا آخر عمر با او یک کلمه سخن نگفت. (۲)

این حدیث از جهات مختلفی قابل نقد و بررسی است ولی آنچه در حوصله این تفسیر می گنجد، امور زیر است:

۱ - این حدیث با متن قرآن سازگار نیست، و طبق قواعد اصولی که در دست داریم، هر حدیثی که موافق «کتاب الله» نباشد، از درجه اعتبار ساقط است، و نمی توان به عنوان حدیث پیامبر(صلی الله علیه وآله) و یا سائر معصومین(علیهم السلام) روی آن تکیه کرد.

۱ - این حدیث را «مسلم» در صحیح خود، جلد ۳، کتاب الجهاد و السیر، صفحه ۱۳۷۹، و «بخاری» در جزء هشتم، کتاب الفرائض، صفحه ۱۸۵، و گروهی دیگر در کتاب های خود آورده اند.

۲ - «صحیح بخاری»، جزء ۸، صفحه ۱۸۵.

در آیات فوق، خواندیم «سلیمان» از «داود» ارث برد، و ظاهر آیه مطلق است و اموال را نیز شامل می‌شود. و در مورد «یحیی» و «زکریا» می‌خوانیم: *يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ*: «فرزندی به من عنایت کن که از من و از آل یعقوب ارث برد». (۱)

مخصوصاً در مورد «زکریا» بسیاری از مفسران روی جنبه های مالی تکیه کرده اند.

به علاوه، ظاهر آیات «ارث» در قرآن مجید عام است و همه را شامل می‌شود.

و شاید به همین دلیل «قرطبی» از دانشمندان معروف اهل سنت ناچار شده است که حدیث را به عنوان فعل غالب و اکثر بگیرد نه عام، و گفته است: این مانند جمله ای است که عرب می‌گوید: *إِنَّا مَعْشَرَ الْعَرَبِ أَقْرَى النَّاسِ لِلضُّعْفِ*:

«ما جمعیت عرب از همه مردم مهمان نوازتریم» (در حالی که این یک حکم عمومی نیست). (۲)

اما روشن است: این سخن ارزش این حدیث را نفی می‌کند، زیرا اگر در مورد سلیمان و یحیی (علیهما السلام) به این عذر متوسل شویم شمول آن نسبت به موارد دیگر نیز قطعی نیست.

۲ - روایت فوق، معارض با روایات دیگری است که نشان می‌دهد: ابوبکر تصمیم گرفت «فدک» را به «فاطمه» (علیها السلام) بازگرداند، ولی دیگران مانع شدند، چنان که در «سیره حلبی» می‌خوانیم:

«فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نزد ابوبکر آمد، در حالی که او بر منبر بود، گفت: ای

۱ - مریم، آیه ۶.

۲ - تفسیر «قرطبی»، جلد ۷، صفحه ۴۸۸۰، ذیل آیات مورد بحث.

ابوبکر! آیا این در کتاب خدا است که دخترت از تو ارث ببرد و من از پدرم ارث نبرم؟! ابوبکر گریه کرد و اشکش جاری شد، سپس از منبر پائین آمد، و نامه ای دایر به واگذاری فدک به فاطمه (علیها السلام) نوشت، در این حال عُمر وارد شد، گفت: این چیست؟ گفت: نامه ای نوشتم که میراث فاطمه (علیها السلام) را از پدرش به او واگذارم. عُمر گفت: اگر این کار را کنی از کجا هزینه نبرد با دشمنان را فراهم می سازی؟ در حالی که عرب بر ضد تو قیام کرده است؟ سپس عُمر نامه را گرفت و پاره کرد! (۱). چگونه ممکن است نهی صریحی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) باشد، و ابوبکر به خود جرأت مخالفت را بدهد؟

و چرا عُمر استناد به نیازهای جنگی کرد و استناد به روایت پیامبر (صلی الله علیه وآله) ننمود؟ بررسی دقیق روایت فوق نشان می دهد: مسأله نهی پیامبر (صلی الله علیه وآله) مطرح نبوده، مهم در اینجا مسائل سیاسی روز بوده است، و همین ها است که انسان را به یاد گفتار «ابن ابی الحدید» دانشمند معتزلی می اندازد، او می گوید:

از استادم «علی بن فارقی» پرسیدم: آیا فاطمه (علیها السلام) در ادعای خود راست می گفت؟ پاسخ داد: آری!

گفتم: پس چرا ابوبکر «فدک» را به او نداد؟ با این که وی را صادق و راستگو می شمرد؟!

استادم تبسم پر معنائی کرد، و سخن لطیف و زیبایی گفت، با این که او عادت به مزاح و شوخی نداشت گفت:

لَوْ أُعْطِيهَا الْيَوْمَ فَدَكَ بِمُجَرَّدِ دَعْوَاهَا لَجِئْتُ إِلَيْهِ غَدًا وَ ادَّعَتْ لِرُؤُوسِهَا الْخِلَافَةَ! وَ زَحْرَحْتَهُ عَنْ مَقَامِهِ وَ لَمْ يَكُنْ يُمَكِّنُهُ الْإِعْتِدَارُ وَ الْمُؤَافَقَةُ بِشَيْءٍ:

«اگر آن روز فدک را به ادعای فاطمه (علیها السلام) به او می داد، فردا می آمد و خلافت را برای همسرش ادعا می کرد! و ابوبکر را از مقامش متزلزل می ساخت و او نه عذری برای بازگو کردن داشت و نه امکان موافقت!» (۱)

۳ - روایت معروفی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) در بسیاری از کتب اهل سنت و شیعه آمده است که: الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ: «دانشمندان وارثان پیامبرانند». (۲)

و نیز از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده: إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَارًا وَ لَا دِرْهَمًا: «پیامبران درهم و دیناری از خود به یادگار نگذارند». (۳)

از مجموع این دو حدیث چنین به نظر می رسد: هدف اصلی این بوده که روشن سازند، افتخار انبیاء و سرمایه آنها علم و دانش بوده است، و مهمترین چیزی که از خود به یادگار گذاشتند، برنامه هدایت بود، و کسانی که سهم بیشتری از این علم و دانش را بر گرفتند، وارثان اصلی پیامبرانند، بی آن که نظر به اموالی داشته باشد که از آنان به یادگار می ماند، بعداً این حدیث نقل به معنی شده و سوء تعبیر از آن گردیده، و احتمالاً جمله «ما تَرَكَنَا صَدَقَةً» که استنباط بعضی، از روایت بوده است بر آن افزوده اند.

برای این که: سخن به درازا نکشد، گفتار خود را با بحثی از مفسر معروف اهل سنت «فخر رازی» که در ذیل آیه ۱۱ سوره «نساء» آورده است پایان

۱ - «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، جلد ۱۶، صفحه ۲۸۴.

۲ - «صحیح ترمذی»، باب العلم، حدیث ۱۹، و «سنن ابن ماجه»، مقدمه حدیث ۱۷.

۳ - «اصول کافی»، جلد ۱، باب صفة العلم، حدیث ۲.

می دهیم:

او می گوید: یکی از تخصیص هائی که بر این آیه (آیه ارث فرزندان) وارد شده است، چیزی است که در مذهب اکثر مجتهدین (اهل سنت) است، که پیامبران (علیهم السلام) چیزی به ارث نمی گذارند، و شیعه (عموماً) در این بحث مخالفت کرده اند روایت شده است هنگامی که «فاطمه» (علیها السلام) میراث خود را مطالبه کرد، آنها به استناد حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله): «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ»، او را از ارث خود باز داشتند، در این هنگام فاطمه (علیها السلام) به عموم آیه فوق (آیه ارث فرزندان) استدلال کرد، گوئی می خواست به این حقیقت اشاره کند که عموم قرآن را نمی شود با خبر واحد تخصیص زد. «فخر رازی» آن گاه می افزاید: شیعه می گوید: به فرض که تخصیص قرآن به خبر واحد جایز باشد، در اینجا به سه دلیل جایز نیست:

نخست این که: این بر خلاف صریح قرآن است که می گوید «زَكَرِيَّا» از خدا تقاضا کرد فرزندی به او بدهد که از وی و «آل یعقوب» ارث ببرد.

و همچنین قرآن می گوید: سلیمان از داود ارث برد؛ زیرا نمی توان این آیات را حمل بر وراثت علم و دین کرد، چون این یک نوع وراثت مجازی است؛ چرا که این پیامبران، علم و دین را به فرزندان خود آموختند، نه آن که از خود گرفتند و به آنها واگذار کردند، وراثت حقیقی تنها در مال تصور می شود (که از کسی بگیرند و به دیگری بدهند).

دیگر این که: چگونه ممکن است «ابوبکر» از این مسأله که نیازی به آن نداشته است آگاه باشد، اما فاطمه و علی (علیهما السلام) و عباس که از بزرگ ترین زاهدان و دانشمندان بودند، و با مسأله وراثت پیامبر (صلی الله علیه وآله) سر و کار داشتند از آن بی خبر بمانند؟

چگونه ممکن است پیامبر(صلی الله علیه وآله) این حدیث را به کسی تعلیم کرده باشد که نیازی نداشته و از کسی که نیاز داشته، دریغ دارد؟.

سوم این که: ممکن است جمله «ما تَرَکْنَا صَدَقَةً» دنباله «لَا نُورِثُ» است و مفهومش این است: اموالی را که ما به عنوان صدقه اختصاص داده ایم در دایره میراث قرار نمی گیرد.

سپس «فخر رازی»، جواب کوتاهی به استدلال مشهور فوق می دهد و می گوید: «فاطمه(علیها السلام) بعد از گفتگو با ابوبکر، به آن گفتگو راضی شد، و اجماع بر این منعقد شده است که: سخن ابوبکر درست است! وَاللَّهِ أَعْلَمُ».(۱)

ولی روشن است: پاسخ «فخر رازی» درخور استدلال های فوق نیست؛ زیرا همان گونه که از منابع معروف و معتبر اهل سنت در بالا نقل کردیم، فاطمه(علیها السلام) نه تنها راضی نشد، بلکه چنان خشمگین گشت که: تا پایان عمر یک کلمه با ابوبکر سخن نگفت.

از این گذشته، چگونه ممکن است اجماعی در این مسأله باشد با این که شخصیتی همچون علی و فاطمه(علیهما السلام) و عباس که در کانون وحی پرورش یافته اند، با آن مخالفت کرده اند؟!.

* * *

۱۷ وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ
 ۱۸ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا
 مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
 ۱۹ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي
 أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي
 بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ

ترجمه:

۱۷ - لشکریان سلیمان، از جنّ و انس و پرندگان، نزد او جمع شدند؛ آن قدر زیاد بودند که باید توقف می کردند (تا به هم ملحق شوند)!

۱۸ - (آنها حرکت کردند) تا به سرزمین مورچگان رسیدند؛ مورچه ای گفت: «ای مورچگان! به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند در حالی که نمی فهمند»!

۱۹ - (سلیمان) از سخن او تبسمی کرد و خندید و گفت: «پروردگارا! شکر نعمت هائی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای به من الهام کن، و توفیق ده تا عمل صالحی که موجب رضای توست انجام دهم، و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت وارد کن!»!

تفسیر:

سلیمان در وادی مورچگان!

از آیات این سوره، و همچنین از آیات سوره «سبأ» به خوبی استفاده می شود که داستان حکومت حضرت «سلیمان» جنبه عادی نداشت، بلکه توأم با خارق عادات و معجزات مختلفی بود که قسمتی از آن (مانند حکومت سلیمان بر جن و پرنندگان و درک کلام مورچگان، و گفتگوی با هدهد) در این سوره، و بخشی دیگر از آن در سوره «سبأ» آمده است. در حقیقت، خداوند قدرت خود را در ظاهر ساختن این حکومت عظیم و قوایی که مسخر آن بود، نشان داد، و می دانیم: از نظر یک فرد موحد، این امور در برابر قدرت خداوند سهل، ساده و آسان است.

در آیات مورد بحث، نخست می گوید: «لشکریان سلیمان از جن و انس و پرنندگان نزد او جمع شدند» (وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ). جمعیت لشکریانش به قدری زیاد بود که برای نظم سپاه «دستور داده می شد: صفوف اول را متوقف کنند و صفوف آخر را حرکت دهند، تا همه به هم برسند» (فَهُمْ يُوزَعُونَ). «یُوزَعُونَ» از ماده «وَزَع» (بر وزن جمع) به معنی بازداشتن است، این تعبیر، هر گاه در مورد لشکر به کار رود، به این معنی است که اول لشکر را نگاه دارند تا آخر لشکر به آن ملحق گردد و از پراکندگی و تشتت آنها جلوگیری شود. واژه «وزع» به معنی حرص و علاقه شدید به چیزی نیز آمده است که انسان را از امور دیگر باز می دارد. از این تعبیر استفاده می شود: لشکریان «سلیمان»، هم بسیار زیاد بودند و هم تحت نظام خاص.

«حُشِرَ» از ماده «حشر» (بر وزن نشر) به معنی بیرون ساختن جمعیت از قرارگاه و حرکت دادن آنها به سوی میدان مبارزه و مانند آن است، از این تعبیر و همچنین از تعبیری که در آیه بعد می آید استفاده می شود که: «سلیمان» به سوی نقطه ای لشکرکشی کرده بود، اما این کدامیک از لشکرکشی های سلیمان است؟ به درستی معلوم نیست.

بعضی از آیه بعد که سخن از رسیدن سلیمان به «وادی نمل» (سرزمین مورچگان) می گوید، چنین استفاده کرده اند که: منطقه ای بوده است در نزدیکی طائف.

و بعضی گفته اند: منطقه ای بوده است در نزدیک شام.

ولی، چون بیان این موضوع تأثیری در جنبه های اخلاقی و تربیتی آیه نداشته، سخنی از آن به میان نیامده است.

ضمناً، این بحث که میان جمعی از مفسران درگیر شده که: آیا همه انسان ها، جنّ و پرنندگان از لشکریان او بوده اند (بنابراین کلمه «مِن» بیانیه است) و یا این که قسمتی از آنها لشکر او را تشکیل می داده اند (در این صورت «مِن» تبعیضیه است) تقریباً بحث زائدی به نظر می رسد زیرا بدون شک، سلیمان بر کل روی زمین حکومت نداشت و قلمرو حکومتش منطقه شام، بیت المقدس و احتمالاً بعضی نواحی اطراف بود.

و حتی از آیات بعد استفاده می شود: او هنوز سلطه ای بر سرزمین «یمن» پیدا نکرده بود و بعد از ماجرای «هدهد» و تسلیم ملکه سبأ بر آنجا تسلط یافت.

جمله «لَا أَرَى الْهَادِدُ» در آیات بعد نشان می دهد: در میان پرنده گانی که سر بر فرمان او بودند، یک هدهد وجود داشت که وقتی سلیمان آن را ندید جویای حالش شد، اگر تمام پرنندگان

بودند و از جمله هزاران «هدهد»، این تعبیر صحیح

نبود (دقت کنید).

به هر حال، سلیمان با این لشکر عظیم حرکت کرد «تا به سرزمین مورچگان رسیدند» (حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ).

در اینجا مورچه ای از مورچگان، هموعان خود را مخاطب ساخته، گفت: «ای مورچگان! داخل لانه های خود شوید، تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند، در حالی که نمی فهمند!» (قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ). (۱)

در این که چگونه این مورچه از حضور سلیمان و لشکریانش در آن سرزمین آگاه شد، و چگونه صدای خود را به گوش دیگران رسانید؟ سخنی داریم که در نکته ها به خواست خدا خواهد آمد.

ضمناً از این جمله استفاده می شود: عدالت سلیمان، حتی بر مورچگان ظاهر و آشکار بود؛ چرا که مفهومی این است: اگر آنها متوجه باشند، حتی مورچه ضعیفی را پایمال نمی کنند، و اگر پایمال کنند، بر اثر عدم توجه آنها است.

«سلیمان با شنیدن این سخن، تبسم کرد و خندید» (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا).

در این که: چه چیز سبب خنده سلیمان شد، مفسران سخنان گوناگونی دارند: ظاهر این است که: نفس این قضیه مطلب عجیبی بود که مورچه ای هموعان خود را از لشکر عظیم سلیمان بر حذر دارد و آنها را به عدم توجه

۱ - بعضی از مفسران تصریح کرده اند: «تاء» در «نملة» برای بیان وحدت است و مؤنث آوردن فعل نیز برای مراعات ظاهر کلمه است.

نسبت دهد، این امر عجیب، سبب خنده سلیمان شد. بعضی نیز گفته اند: این خنده شادی بود؛ چرا که سلیمان متوجه شد، حتی مورچگان به عدالت او و لشکریانش معترفند و تقوای آنها را می پذیرند! و بعضی گفته اند: شادی او از این جهت بود که: خداوند چنین قدرتی به او داده بود که در عین شور و هیجان عظیم لشکر، از صدای مورچه ای نیز غافل نمی ماند! به هر حال، در اینجا سلیمان رو به درگاه خدا کرد و چند تقاضا نمود. نخست این که: «عرضه داشت پروردگارا! راه و رسم شکر نعمت هائی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای به من الهام فرما» (وَ قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ بِعَمَّتِكَ أَلَيْسَ أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ؟) (۱)

تا بتوانم این همه نعمت های عظیم را در راهی که تو فرمان داده ای و مایه خشنودی تو است، به کار گیرم و از مسیر حق منحرف نگردم که ادای شکر این همه نعمت جز به مدد و یاری تو ممکن نیست.

دیگر این که: «مرا موفق دار تا عمل صالحی به جای آورم که تو از آن خشنود می شوی» (وَ أَنْ أُعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ).

اشاره، به این که آنچه برای من مهم است بقای این لشکر، عسکر، حکومت و تشکیلات وسیع نیست، مهم این است که: عمل صالحی انجام دهم که مایه رضای تو گردد، و از آنجا که «أُعْمَلَ» فعل مضارع است، دلیل آن است که او تقاضای استمرار این توفیق را داشت. و بالاخره، سومین تقاضایش این بود که: عرضه داشت، پروردگارا! «مرا به

۱ - «أَوْزِعْنِي» از ماده «ایزاع» به معنی «الهام»، یا به معنی بازداشتن از انحراف و یا به معنی ایجاد عشق و علاقه است، ولی بیشتر مفسران معنی اول را برگزیده اند.

رحمتت در زمره بندگان صالحت داخل گردان» (وَأَذِجِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ).

* * *

نکته ها:

۱ - آگاهی سلیمان از سخن حیوانات

ما از جهان حیوانات اطلاعات زیادی در دست نداریم، و با تمام پیشرفت هائی که در این زمینه شده، هنوز ابهام های فراوانی بر روی آن سایه افکنده است.

ما آثار هوش، دقت، ذکاوت و مهارت در کارهای بسیاری از آنها می بینیم:

خانه سازی زنبوران عسل، نظمی که بر کندو حکم فرما است، دقت مورچگان در جمع آوری نیازمندی های زمستان، طرز ذخیره و انبار آنها، دفاع کردن حیوانات از خود در برابر دشمن، و حتی آگاهی آنها از درمان بسیاری از بیماری ها، پیدا کردن لانه و خانه خود از فاصله های بسیار دور دست، و پیمودن راه های طولانی و رسیدن به مقصد، پیش بینی آنها از حوادث آینده، و مانند آن، همه از چیزهائی است که نشان می دهد: در دنیای مرموز حیوانات بسیاری از مسائل هنوز برای ما لا ینحل است.

از این گذشته، بسیاری از حیوانات بر اثر آموزش و تربیت، کارهای شگفت انگیزی انجام می دهند که حتی انسان ها از آن عاجزند.

اما به درستی روشن نیست که آنها تا چه حد از دنیای انسان ها باخبرند؟

آیا واقعاً آنها می دانند: ما کیستیم؟ و چه می کنیم؟ ممکن است ما در آنها چنین هوش و ادراکی را سراغ نداشته باشیم، ولی آیا این به معنی نفی آن است؟!

روی این حساب اگر در داستان فوق خواندیم که: مورچگان از آمدن لشکر

سلیمان به آن سرزمین با خبر شدند، و اعلام رفتن به لانه‌ها نمودند، تا زیر دست و پای لشکر له نشوند، و سلیمان نیز از این ماجرا آگاه شد، زیاد جای تعجب نیست.

به علاوه، حکومت سلیمان - همان گونه که گفتیم - توأم با خارق‌عادات و کارهای اعجاز آمیزی بود، روی همین اصل، بعضی از مفسران اظهار عقیده کرده‌اند که دارا بودن این سطح آگاهی، از ناحیه قشری از حیوانات در عصر سلیمان(علیه السلام) خود یک اعجاز و خارق‌عادت بوده است، و مانعی ندارد که عین آن را در سایر اعصار و قرون احیاناً نبینیم.

غرض این است: هیچ دلیلی در کار نیست که: ما داستان سلیمان و مور یا سلیمان و هدهد را بر کنایه و مجاز و یا زبان حال، و مانند آن حمل کنیم، هنگامی که حفظ ظاهر آن و حمل بر معنی حقیقی امکان پذیر است. (۱)

* * *

۲ - سلیمان و الهام شکر پروردگار

یکی از بهترین نشانه‌ها برای شناخت حاکمان الهی از حکمرانان جبار، این است که دسته دوم به هنگام رسیدن به قدرت، غرق غرور و غفلت می‌شوند و همه ارزش‌های انسانی را به دست فراموشی سپرده، در خودکامگی، سخت فرو می‌روند.

اما حاکمان الهی به هنگام نیل به قدرت، بار سنگینی از مسئولیت‌ها را بر دوش خود احساس می‌کنند، بیش از همیشه، به درگاه خدا روی می‌آورند، و توانائی بر ادای رسالت خویش را از او می‌طلبند، همان گونه که سلیمان(علیه السلام) بعد از آن همه قدرت، مهمترین چیزی که از خدا تقاضا می‌کند، ادای شکر او و استفاده

۱ - در جلد پنجم تفسیر «نمونه»، صفحه ۲۲۴، ذیل آیه ۳۸ سوره «انعام»، نیز در این زمینه سخن گفته ایم.

از این مواهب در مسیر رضای او و آسایش بندگان خدا است. جالب این که: با جمله «أَوْزَعْنِي» این تقاضا را شروع می کند که: مفهومی الهامی از درون و جمع کردن تمام نیروهای باطنی برای انجام این هدف بزرگ است. یعنی خدایا آنچنان قدرتی به من عنایت کن! تا تمام نیروهای درونیم را برای ادای شکر و انجام وظیفه بسیج کنم، و راه را نیز تو به من نشان ده که راهی است بسیار سخت و طولانی و پر خوف و خطر، راه ادای حقوق همه مردم، در چنان حکومت وسیع و گسترده! او نه تنها تقاضای توانائی بر شکر نعمت هائی که به خود او داده شده است می کند، بلکه در عین حال تقاضا دارد که ادای شکر مواهبی که بر پدر و مادرش ارزانی شده بود، انجام دهد؛ چرا که بسیاری از مواهب وجود انسان از پدر و مادر به او به ارث می رسد، و بدون شک، امکاناتی که خداوند به پدر و مادر می دهد کمک مؤثری برای فرزندان در راه نیل به هدف ها می کند.

* * *

۳- سلیمان و عمل صالح

جالب این که: سلیمان(علیه السلام) با داشتن آن قدرت و حکومت بی نظیر، تقاضایش از خدا این است که: عمل صالح را به طور مداوم انجام دهد، و از آن بالاتر در زمره بندگان صالح خدا باشد.

از این تعبیر، روشن می شود:

اولاً - هدف نهائی برای به دست آوردن قدرت، انجام عمل صالح است، عملی شایسته و ارزشمند، و بقیه هر چه هست مقدمه ای برای آن محسوب می شود.

عمل صالح، نیز مقدمه ای است برای جلب خشنودی و رضای خدا که هدف نهائی و غایه الغایات همین است.

ثانیاً - داخل بودن در زمره صالحان، مرحله ای است فراتر از انجام عمل صالح که اولی صلاح ذاتی است و دومی صلاح عمل (دقت کنید).

به تعبیر دیگر، گاه انسان عمل صالحی را انجام می دهد، اما این معنی جزء ذات و روح او و بافت وجودش نشده است، سلیمان(علیه السلام) از خدا این می خواهد که آن قدر مشمول عنایت پروردگار قرار گیرد که، صالح بودن از عملش فراتر رود و در درون جان و اعماق وجودش نفوذ کند، و این جز با رحمت الهی امکان پذیر نیست.

راستی بنده صالح خدا بودن چه گران بها و گران قدر است که سلیمان(علیه السلام) با آن حشمت و جاه و جلالش - که برای احدی جای شک نبوده - باز تقاضایش این است که: خدا به رحمتش او را در خط بندگان صالح قرار دهد، و از لغزش هائی که هر زمان برای انسان - مخصوصاً انسانی که در رأس یک تشکیلات عظیم باشد - امکان پذیر است، او را حفظ کند.

- ۲۰ وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهَدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ
- ۲۱ لَا عَذَابَ لَهٗ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذُبْحَنَهُ أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ
- ۲۲ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطَّتْ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتِكَ مِنْ سَبَأٍ نَبِيًّا
- يَقِينٍ
- ۲۳ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ
- ۲۴ وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يُسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمْ
- الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ
- ۲۵ أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ
- مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ
- ۲۶ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

ترجمه:

- ۲۰ - (سلیمان) در جستجوی آن پرنده (هدهد) برآمد و گفت: «چرا هدهد را نمی بینم، یا این که او از غایبان است؟!»
- ۲۱ - قطعاً او را کیفر شدیدی خواهیم داد، یا او را ذبح می کنم، مگر آن که دلیل روشنی (برای غیبتش) برای من بیاورد!»
- ۲۲ - چندان درنگ نکرد (که هدهد آمد و) گفت: «من بر چیزی آگاهی یافتم که تو بر آن آگاهی نیافتی؛ من از سرزمین «سبأ» یک خبر قطعی برای تو آورده ام!»
- ۲۳ - من زنی را دیدم که بر آنان حکومت می کند، و همه چیز در اختیار دارد، و (به

خصوص) تخت عظیمی دارد!

۲۴ - او و قومش را دیدم که برای غیر خدا - خورشید - سجده می کنند؛ و شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داده، و آنها را از راه بازداشته؛ از این رو هدایت نمی شوند!

۲۵ - چرا برای خداوندی سجده نمی کنند که آنچه را در آسمان ها و زمین پنهان است خارج (و آشکار) می سازد، و آنچه را پنهان می دارید یا آشکار می کنید می داند؟!

۲۶ - خداوندی که معبودی جز او نیست، و پروردگار عرش عظیم است!

تفسیر:

داستان هدهد و ملکه سبأ

در این قسمت از آیات، به فراز دیگری از زندگی شگفت انگیز سلیمان اشاره کرده، و ماجرای هدهد و ملکه سبأ را بازگو می کند.

نخست، می گوید: «سلیمان هدهد را ندید، و در جستجوی او برآمد» (وَ تَقَعَّدَ الطَّيْرَ).

این تعبیر، به وضوح بیانگر این حقیقت است که او به دقت مراقب وضع کشور و اوضاع حکومت خود بود، و حتی غیبت یک مرغ از چشم او پنهان نمی ماند!

بدون شک، منظور از پرنده در اینجا همان هدهد است، چنان که در ادامه سخن، قرآن می افزاید، سلیمان «گفت: چه شده است که هدهد را نمی بینم» (فَقَالَ مَا لِي لَا أَرَى الْهَدْدَ).

«یا این که او از غائبان است» (أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ).

در این که: سلیمان(علیه السلام) از کجا متوجه شد: هدهد در جمع او حاضر نیست؟

بعضی گفته اند: به خاطر این بود که، به هنگام حرکت کردن او، پرندگان بر سرش سایه می افکندند، و او از وجود روزنه ای در این سایبان گسترده از غیبت هدهد آگاه شد. و بعضی دیگر مأموریتی برای هدهد در تشکیلات او قائل شده اند، و او را مأمور یافتن مناطق آب می دانند، لذا به هنگام نیاز به جستجوگری برای آب او را غائب دید. به هر حال، این تعبیر که ابتدا گفت: «من او را نمی بینم» سپس افزود: «یا این که او از غائبان است» ممکن است اشاره به این باشد که: آیا او بدون عذر موجهی حضور ندارد و یا با عذر موجهی غیبت کرده است؟

در هر صورت، یک حکومت سازمان یافته و منظم و پر توان، چاره ای ندارد جز این که: تمام فعل و انفعالاتی را که در محیط کشور و قلمرو او واقع می شود زیر نظر بگیرد، و حتی بود و نبود یک پرنده، یک مأمور عادی را از نظر دور ندارد، و این یک درس بزرگ است.

«سلیمان» برای این که حکم غیابی نکرده باشد، و در ضمن، غیبت هدهد روی بقیه پرندگان اثر نگذارد - چه رسد به انسان هائی که پست های حساسی بر عهده داشتند - افزود: «من او را قطعاً کیفر شدیدی خواهم داد!» (لَا عَذَابَ إِلَّا لِلَّذِينَ كَانُوا يُسْرِفُونَ).

«و یا او را ذبح می کنم!» (أَوْ لَا ذُبْحًا).

«یا برای غیبتش باید دلیل روشنی به من ارائه دهد» (أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ).

منظور از «سلطان» در اینجا، دلیلی است که مایه تسلط انسان، بر اثبات

مقصودش گردد، و تأکید آن به وسیله «مبین» برای این است که: این فرد متخلف حتماً باید دلیل کاملاً روشنی بر تخلف خود اقامه کند.

در حقیقت، سلیمان(علیه السلام) بی آن که غائبانه داوری کند، تهدید لازم را در صورت ثبوت تخلف نمود، و حتی برای تهدید خود دو مرحله قائل شد که متناسب با مقدار گناه بوده باشد: مرحله مجازات بدون اعدام، و مرحله مجازات اعدام. ضمناً، نشان داد: او حتی در برابر پرنده ضعیفی تسلیم دلیل و منطق است و هرگز تکیه بر قدرت و توانائیش نمی کند.

«ولی غیبت هدهد، چندان به طول نیانجامید» (فَمَكَّتْ غَيْرَ بَعِيدٍ).

بازگشت، و رو به سلیمان کرده، چنین «گفت: من بر چیزی آگاهی یافتم که تو بر آن آگاهی نداری، من از سرزمین سبأ یک خبر قطعی (و دست اول) برای تو آورده ام؟» (فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ).

«هدهد» گویا آثار خشم را در چهره سلیمان مشاهده کرد، و برای بر طرف کردن ناراحتی او، نخست، به صورت کوتاه و سر بسته، خبر از مطلب مهمی داد که حتی سلیمان(علیه السلام) با تمام علم و دانشش از آن آگاهی ندارد! و هنگامی که خشم سلیمان(علیه السلام) فرو نشست، به شرح آن پرداخت که در آیات بعد خواهد آمد.

قابل توجه این که: لشکریان سلیمان(علیه السلام) و حتی پرنده گانی که مطیع فرمان او بودند آن قدر عدالت سلیمان به آنها آزادی و امنیت و جسارت داده بود، که هدهد بدون ترس، بی پرده و با صراحت به او می گوید: «من به چیزی آگاهی یافتم که تو از آن آگاه نیستی».

برخورد او با سلیمان(علیه السلام)، همچون برخورد درباریان چاپلوس، با سلاطین

جبار نبود، که برای بیان یک واقعیت، نخست، مدتی تملق می گویند، و خود را ذره ناچیزی قلمداد کرده، سپس به خاک پای ملوکانه، مطلب خود را در لابلای صد گونه چاپلوسی عرضه می دارند و هرگز در سخنان خود صراحت به خرج نمی دهند و همیشه از کنایه های نازک تر از گل، استفاده می کنند، مبادا گرد و غباری بر قلب سلطان بنشیند!

آری، هدهد با صراحت گفت: غیبت من بی دلیل نبوده، خبر مهمی آورده ام که تو از آن با خبر نیستی!

ضمناً، این تعبیر درس بزرگی است برای همگان که ممکن است موجود کوچکی چون هدهد مطلبی بدانند که داناترین انسان های عصر خویش از آن بی خبر باشد تا آدمی به علم و دانش خود مغرور نگردد، هر چند سلیمان(علیه السلام) باشد و با علم وسیع نبوت.

* * *

به هر حال، هدهد در شرح ماجرا چنین گفت: «من به سرزمین سبأ رفته بودم، زنی را در آنجا یافتم که بر آنها حکومت می کند، و همه چیز را در اختیار دارد مخصوصاً تخت عظیمی داشت!» (إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ). «هدهد» با این سه جمله، تقریباً تمام مشخصات کشور سبأ و طرز حکومت آن را برای سلیمان(علیه السلام) بازگو کرد.

نخست، این که: کشوری است آباد دارای همه گونه مواهب و امکانات. دیگر این که: یک زن بر آن حکومت می کند، و درباری بسیار مجلل دارد حتی شاید مجلل تر از تشکیلات سلیمان(علیه السلام); چرا که هدهد تخت سلیمان را مسلماً دیده بود، با این حال از تخت ملکه سبأ به عنوان «عرش عظیم» یاد

می کند!

و با این سخن، به سلیمان(علیه السلام) فهمانید، مبدا تصور کنی تمام جهان در قلمرو حکومت تو است و تنها عظمت و تخت بزرگ در گرو تو می باشد.

سلیمان، از شنیدن این سخن، در فکر فرو رفت ولی همد به او مجال نداد و مطلب دیگری بر آن افزود، مسأله عجیب و ناراحت کننده ای که من در آنجا دیدم این بود که: «مشاهده کردم آن زن، قوم و ملتش در برابر خورشید - نه در برابر الله - سجده می کنند!» (وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ).

«شیطان بر آنها تسلط یافته و اعمالشان را در نظرشان زینت داده» (و افتخار می کنند که در برابر آفتاب سجده می نمایند!) (وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ).

و به این ترتیب، «شیطان آنها را از راه حق باز داشته» (فَصَدَّاهُمْ عَنِ السَّبِيلِ). آنها چنان در بت پرستی فرو رفته اند که: من باور نمی کنم به آسانی از این راه برگردند «آنها هدایت نخواهند شد» (فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ).

و به این ترتیب، وضع مذهبی و معنوی آنها را نیز مشخص ساخت که آنها سخت در بت پرستی فرو رفته اند و حکومت، ترویج آفتاب پرستی می کند و مردم بر دین ملوکشان اند. بتکده های آنها و اوضاع دیگرشان چنان نشان می دهد که آنان در این راه غلط پافشاری دارند، به آن عشق می ورزند و مباحثات می کنند، و در چنین شرائطی که توده مردم و حکومت در یک خط قرار گرفته اند هدایت یافتن آنها بسیار بعید است.

سپس افزود: «آنها چرا برای خداوندی سجده نمی کنند که آنچه در آسمان ها

و زمین پنهان است، خارج می کند، و آنچه را مخفی می دارید و آشکار می سازید می داند»
 (أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ). (۱)

واژه «خبء» (بر وزن صبر) به معنی هر چیز پنهانی و پوشیده است و در اینجا اشاره به احاطه علم پروردگار به غیب آسمان و زمین است، یعنی چرا برای خداوندی سجده نمی کنند که غیب آسمان و زمین و اسرار نهفته آن را می داند.
 و این که: بعضی آن را به خصوص باران (در مورد آسمان ها) و گیاه (در مورد زمین) تفسیر کرده اند، در حقیقت از قبیل بیان مصداق روشن است.

و همچنین آنها که به معنی خارج ساختن موجودات از غیب عدم، به وجود تفسیر کرده اند. جالب این که: نخست از علم خدا به اسرار نهفته زمین و آسمان سخن می گوید و سپس از اسرار نهفته درون قلب انسان ها!

اما این که: چرا هدهد از تمام صفات پروردگار روی مسأله عالم بودن او به غیب و شهود در جهان کبیر و صغیر، تکیه کرد؟

ممکن است به تناسب این باشد که: سلیمان(علیه السلام) با همه توانائی و قدرتش، از وجود کشور «سبأ» با آن ویژگی هایش بی خبر بود، او می گوید: باید دست به دامن لطف خدائی زد که چیزی از او پنهان نیست.

و یا به تناسب این که: - طبق معروف - هدهد دارای حس ویژه ای بود که از

۱ - کلمه «أَلَا» به عقیده جمعی از مفسران در اینجا مرکب از «أَنْ» و «لَا» است و آن را متعلق به جمله «صَدَّهْمُ» یا «زَيَّنَ لَهُمْ» دانسته و «لَمْ» در تقدیر گرفته اند که مجموعاً چنین می شود:
 «صَدَّهْمُ عَنْ سَبِيلِ لَيْلًا يَسْجُدُوا لِلَّهِ».

ولی ظاهر این است که «أَلَا» در اینجا حرف تحضیض است و معنی «هالا» دارد، و همان گونه که در بالا گفتیم این جمله ظاهراً دنباله کلام هدهد است، هر چند بعضی آن را جمله استینافیه و از کلام خدا دانسته اند.

وجود آب در درون زمین با خبر می شد، لذا سخن از خداوندی می گوید که، از همه آنچه در عالم هستی پنهان است آگاهی دارد.

و سرانجام، سخن خود را چنین پایان می دهد: «همان خداوندی که معبودی جز او نیست و پروردگار و صاحب عرش عظیم است» (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ). و به این ترتیب، روی «توحید عبادت» و «توحید ربوبیت» پروردگار، و نفی هر گونه شرک تأکید کرده و سخن خود را به پایان می برد.

نکته ها:

الف - درس های آموزنده

آنچه در این بخش از آیات خواندیم، نکته های فراوانی دارد که، می تواند در زندگی همه انسان ها و روند همه حکومت ها مؤثر باشد:

۱ - رئیس حکومت، یا یک مدیر باید آنچنان در سازمان تشکیلاتی خود دقیق باشد که حتی غیبت یک فرد عادی و کوچک را، احساس و پی گیری کند.

۲ - حتی مراقب تخلف یک فرد باشد و برای این که روی دیگران اثر نگذارد، محکم کاری کند، و پیشگیری لازم را به عمل آورد.

۳ - هرگز نباید کسی را غیاباً محاکمه کرد، باید اجازه داد در صورت امکان از خودش دفاع کند.

۴ - باید جریمه به مقدار جرم باشد، و برای هر جرمی مجازات متناسبی در نظر گرفته شود، و سلسله مراتب رعایت گردد.

۵ - باید هر کس و لو بزرگ ترین قدرت های اجتماعی، تسلیم دلیل و منطق

باشند، هر چند دلیل از دهان فرد کوچکی بیرون آید.

۶ - در محیط جامعه باید آن قدر صراحت و آزادی حکم فرما گردد حتی یک فرد عادی بتواند در موقع لزوم، به رئیس حکومت بگوید: «من از چیزی آگاهم که تو نمی دانی!».

۷ - ممکن است کوچک ترین افراد از مسائلی آگاه شوند که: بزرگ ترین دانشمندان و قدرتمندان از آن بی خبر باشند، تا انسان هرگز به علم و دانش خود مغرور نگردد.

۸ - در سازمان اجتماعی بشر، نیازهای متقابل آن قدر زیاد است که گاه سلیمان ها محتاج یک پرنده می شوند.

۹ - گرچه، در جنس زنان شایستگی ها بسیار است، و حتی خود این داستان نشان می دهد: ملکه سبأ از فهم و درایت فوق العاده ای برخوردار بود، ولی با این همه رهبری حکومت، چندان با وضع روح و جسم آنها سازگار نیست که هدهد نیز از این مسأله تعجب کرده، گفت: «من زنی را بر آنها حکمران دیدم!».

۱۰ - مردم غالباً بر همان آئینی هستند که: زمامدارانشان می باشند، لذا، در این داستان می خوانیم: هدهد می گوید: من آن زن و قوم و ملت او را دیدم که برای خورشید سجده می کنند (نخست سخن از سجده ملکه، سپس از ملتش می گوید).

ب - پاسخ به چند سؤال

بعضی از مفسران در اینجا سؤالاتی مطرح کرده اند:

از جمله این که: سلیمان با آن علم، دانش و امکانات حکومتش چگونه از وجود چنین کشوری بی اطلاع بود؟

وانگهی هدهد فاصله میان «یمن» و مرکز حکومت سلیمان(علیه السلام) را که ظاهراً سرزمین «شام» بوده، چگونه پیمود؟

از این گذشته هدهد، راه را گم کرده بود که، به آنجا رفت یا منظور دیگری داشته؟ در مورد سؤال اول، ممکن است چنین پاسخ گفت: سلیمان قاعدتاً از وجود چنین کشوری با خبر بوده ولی ویژگی ها و خصوصیات آن را نمی دانسته است، به علاوه، بیابان حجاز میان این دو کشور فاصله بوده، و وسائل ارتباطی در آن زمان هرگز مانند زمان ما نبوده است (البته آگاهی از طریق علم غیب و الهام الهی مسأله دیگری است).

و اما طی این مسافت برای هدهد، مسأله غیر ممکن نیست؛ چرا که ما پرندگانی را سراغ داریم که: فاصله قطب شمال و قطب جنوب زمین را طی می کنند در حالی که فاصله «یمن» تا «شام» در برابر آن فاصله ناچیزی است.

رفتن «هدهد» به آن سرزمین، ممکن است به این جهت بوده باشد که طبق بعضی از تواریخ، سلیمان(علیه السلام) از سرزمین شام برای زیارت خانه خدا به سرزمین «مکه» آمده بود، تا آئین «ابراهیم» (حج) را به جا آورد، سپس در مسیر خود، متمایل به طرف جنوب شد، به حدی که فاصله زیادی تا سرزمین «یمن» نداشت، و هدهد در هنگامی که: سلیمان در استراحت به سر می برد از فرصت استفاده کرد و به نزدیکی قصر ملکه «سبأ» رفت و این صحنه عجیب توجه او را به خود جلب کرد.(۱)

۱ - برای توضیح بیشتر در مورد این ماجرا به «دائرة المعارف فرید وجدی»، جلد ۱۰، صفحه ۴۷۰ (ماده هدهد) مراجعه کنید، هر چند روایت مشروح آن خالی از مبالغه هائی نیست.

- ۲۷ قَالَ سَنَنْظُرُ أَمْ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ
- ۲۸ اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ
- ۲۹ قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أَلْقِي إِلَيْكِ كِتَابٌ كَرِيمٌ
- ۳۰ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
- ۳۱ أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ
- ۳۲ قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُون
- ۳۳ قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَأَوْلُوا بِأَسْ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ
- ۳۴ قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةً أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ
- ۳۵ وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ

ترجمه:

- ۲۷ - (سلیمان) گفت: «ما تحقیق می کنیم ببینیم راست گفتی یا از دروغگویان هستی؟»
- ۲۸ - این نامه مرا ببر و بر آنان بیفکن؛ سپس برگرد (و در گوشه ای توقف کن) ببین آنها چه عکس العملی نشان می دهند.
- ۲۹ - (ملکه سبا) گفت: «ای اشراف! نامه پر ارزشی به سوی من افکنده شده!»
- ۳۰ - این نامه از سلیمان است، و چنین است: به نام خداوند بخشنده مهربان.

- ۳۱ - (توصیه من این است که) نسبت به من برتری جوئی نکنید، و به سوی من آئید در حالی که تسلیم حق هستید!»!
- ۳۲ - (سپس) گفت: «ای اشراف! نظر خود را در این امر مهم به من بازگو کنید، که من هیچ کار مهمی را بدون حضور شما انجام نداده ام!»!
- ۳۳ - گفتند: «ما دارای نیروی کافی و قدرت جنگی فراوان هستیم، ولی تصمیم نهائی با توست؛ ببین چه دستور می دهی!»!
- ۳۴ - گفت: «پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می کشند، و عزیزان آنجا را ذلیل می کنند؛ (آری) کار آنان همین گونه است.
- ۳۵ - و من (اکنون جنگ را صلاح نمی بینم)، هدیه گران بهائی برای آنان می فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبر می آورند!»!

تفسیر:

پادشاهان ویرانگرند!

سلیمان(علیه السلام) با دقت به سخنان هدهد گوش فرا داد، و در فکر فرو رفت، ممکن است بیشترین گمان سلیمان این بوده که: این خبر راست است، و دلیلی بر دروغ به این بزرگی وجود ندارد.

اما از آنجا که مسأله ساده ای نبود و با سرنوشت یک کشور و یک ملت بزرگ گره می خورد، می بایست تنها به گفتار یک مخبر اکتفا نکند، بلکه تحقیقات بیشتری در زمینه این موضوع حساس به عمل آورد.

لذا چنین «گفت: ما تحقیق به عمل می آوریم ببینیم تو راست گفتی یا از دروغگویان هستی»؟! (قَالَ سَنَنْظُرُ أَمْ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ).

این سخن به خوبی ثابت می کند که: در مسائل مهم و سرنوشت ساز، باید

حتی به اطلاعی که از ناحیه یک فرد کوچک می رسد، توجه کرد و به زودی (همان گونه که «سین» در جمله «سَنَنْظُرُ» اقتضا می کند) پیرامون آن تحقیقات لازم را به عمل آورد. سلیمان(علیه السلام) نه هدهد را متهم ساخت و محکوم کرد، و نه سخن او را بی دلیل تصدیق نمود، بلکه آن را پایه تحقیق قرار داد.

* * *

به هر حال، سلیمان نامه ای بسیار کوتاه و پر محتوا نوشت، و به هدهد داد، گفت: «این نامه مرا ببر و نزد آنها بیفکن، سپس برگرد و در گوشه ای توقف کن بین آنها چه عکس العملی نشان می دهند؟» (أَذْهَبَ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِيهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَأَنْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ). (۱) از تعبیر «أَلْقِيهِ إِلَيْهِمْ» (به سوی آنها بیفکن) چنین استفاده می شود: آن را هنگامی بر آن ها بیفکن که ملکه «سبأ» در میان جمع خویش حضور دارد، تا جای فراموشی و کتمان باقی نماند، و از اینجا روشن می شود این که: بعضی از مفسران گفته اند: هدهد وارد قصر ملکه سبأ و خوابگاه او شد، و نامه را بر سینه یا گلوی او افکند! چندان دلیلی ندارد، هر چند با جمله ای که در آیه بعد می آید: إِنِّي أَلْقِيهِ إِلَى كِتَابِ كَرِيمٍ. «نامه ای به سوی من افکنده شده» بی تناسب نیست.

* * *

ملکه سبأ نامه را گشود و از مضمون آن آگاهی یافت و چون قبلاً اسم و آوازه سلیمان(علیه السلام) را شنیده بود و محتوای نامه نشان می داد: سلیمان(علیه السلام) تصمیم

۱ - بعضی از مفسران گفته اند: جمله «ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ» در معنی، مؤخر است و در عبارت مقدم، و در تقدیر چنین بوده: «فَأَنْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ». این به خاطر آن است که: این جمله را به معنی بازگشت کردن از آن قوم گرفته اند، در حالی که ظاهر آیه این است: از آنها روی بگردان، سپس در گوشه ای منتظر باش! بین چه واکنشی نشان می دهند.

شدیدی درباره سرزمین «سبأ» گرفته، سخت در فکر فرو رفت، و چون در مسائل مهم مملکتی با اطرافیانش به شور می نشست، از آنها دعوت کرد، رو به سوی آنها نموده «گفت: ای اشراف و بزرگان! نامه ارزشمندی به سوی من افکنده شده است» (قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّ الْقِيِّ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ).

آیا به راستی ملکه سبأ پیک نامه رسان را ندیده بود، ولی از قرائن که در نامه وجود داشت اصالت نامه را احساس کرد، و هیچ احتمال نداد که نامه مجعولی باشد؟ و یا به چشم خودش پیک را دید، و وضع اعجاب آور او خود دلیل بر این بود که واقعیتی در کار است و مسأله، یک مسأله عادی نیست؟ هر چه بود با اطمینان روی نامه تکیه کرد. و این که ملکه می گوید: «این نامه کریم و پر ارزشی است» ممکن است به خاطر محتوای عمیق آن، یا این که چون آغازش به نام خدا، و پایانش به مهر و امضای صحیح بود(۱) یا به خاطر این که: فرستنده آن شخص بزرگواری بوده - هر یک از احتمالات را بعضی از مفسران احتمال داده اند - و یا همه اینها؛ زیرا هیچگونه منافاتی بین این امور نیست؟ ممکن است همه، در این مفهوم جامع جمع باشد.

درست است که آنها آفتاب پرست بودند، ولی می دانیم: بسیاری از بت پرستان نیز به «الله» اعتقاد داشتند، او را «ربّ الارباب» می نامیدند و تعظیم و احترام او را مهم می شمردند.

۱ - در حدیث آمده است: کرامت و ارزش نامه به مُهر کردن آن است (تفسیر مجمع البیان و المیزان و قرطبی).

و در حدیث دیگری آمده: هنگامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) خواست نامه ای برای عجم بنویسد به او عرض کردند: آنها نامه را بدون مُهر نمی پذیرند، پیامبر دستور دارد انگشتی ساختند که: نقش نگین آن لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رسول الله بود و نامه را با آن مُهر فرمود (قرطبی، ذیل آیه مورد بحث).

* * *

آن گاه «ملکه سباء» به ذکر مضمون نامه پرداخته، گفت: «این نامه از سوی سلیمان است و محتوایش چنین است: به نام خداوند بخشنده مهربان»... (إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ).

* * *

«توصیه ام به شما این است: برتری جوئی در برابر من نکنید، به سوی من آئید و تسلیم حق شوید» (أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَ أَتُونِي مُسْلِمِينَ). (۱)

بعید به نظر می رسد: سلیمان(علیه السلام) نامه را با همین عبارات و الفاظ عربی نوشته باشد، بنابراین جمله های فوق، می توانند نقل به معنی و یا به صورت خلاصه گیری و فشرده نامه سلیمان(علیه السلام) بوده باشد که ملکه سبأ برای ملت خود بازگو کرد.

جالب این که: مضمون این نامه در واقع سه جمله بیش نبود:

یک جمله نام خدا و بیان وصف رحمانیت و رحیمیت او.

جمله دوم توصیه به کنترل هوای نفس و ترک برتری جوئی که سرچشمه بسیاری از مفاسد فردی و اجتماعی است.

و سوم تسلیم شدن در برابر حق!

اگر دقت کنیم: چیز دیگری وجود نداشت که نیاز به ذکر داشته باشد.

* * *

بعد از ذکر محتوای نامه سلیمان(علیه السلام)، برای سران مملکت خود رو به سوی آنها کرده چنین «گفت: ای اشراف و صاحب نظران! رأی خود را در این کار مهم

۱ - جمله «أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ» ممکن است مجموعاً بدل «کتاب» و بیان محتوای آن باشد، و ممکن است «آن» در اینجا به معنی «ای» و برای تفسیر بوده باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که متعلق به جمله محذوفی مانند «أوصیکم» باشد.

برای من ابراز دارید که من هیچ کار مهمی را بی حضور شما و بدون نظر شما انجام نداده‌ام!»
(قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ).

او می‌خواست با این نظر خواهی موقعیت خود را در میان آنها تثبیت کرده و نظر آنها را به سوی خویش جلب نماید، ضمناً میزان هماهنگیشان را با تصمیمات خود مورد مطالعه و بررسی قرار دهد.

«أَفْتُونِي» از ماده «فتوا» است، در اصل، به معنی حکم کردن دقیق و صحیح در مسائل پیچیده است.

ملکه سبأ با این تعبیر، هم پیچیدگی مسأله را به آنها گوشزد کرد، و هم آنها را به این نکته توجه داد که: باید در اظهار نظر دقت به خرج دهند تا راه خطا نپویند.

«تَشْهَدُونِ» از ماده «شهد» به معنی «حضور» است، حضوری توأم با همکاری و مشورت.

اشراف قوم در پاسخ او چنین گفتند: ما قدرت کافی داریم و مرد جنگیم اما تصمیم نهائی با تو است، ببین چه فرمان می‌دهی؟ (قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَ أَوْلُوا بِأَسْ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ).

به این ترتیب، هم تسلیم خود را در برابر دستورات او نشان دادند، و هم تمایل خود را به تکیه بر قدرت و حضور در میدان جنگ!

ملکه، هنگامی که تمایل آنها را به جنگ مشاهده کرد، در حالی که خود باطناً تمایل به این کار نداشت، برای فرونشاندن این عطش، و هم برای این که حساب

شده با این جریان برخورد کند، چنین «گفت: پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و ویرانی می کشانند!» (قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا).
«و عزیزان اهل آن را به ذلت می نشانند» (وَ جَعَلُوا أَهْلَهَا أَذِلَّةً).

جمعی را می کشند، عده ای را اسیر می کنند، گروهی را آواره و بی خانمان، و تا آنجا که می توانند دست به غارت و چپاول می زنند.

پس از آن برای تأکید بیشتر گفت: «آری، این چنین می کنند» (وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ).
ملکه سبأ، که خود پادشاه بود، شاهان را خوب شناخته بود که برنامه آنها در دو چیز خلاصه می شود: «فساد و ویرانگری» و «ذلیل ساختن عزیزان»؛ چرا که آنها به منافع خود می اندیشند، نه به منافع ملت ها و آبادی و سر بلندی آنها و همیشه این دو بر ضد یکدیگرند.

* * *

سپس، افزود: ما باید قبل از هر کار، سلیمان و اطرافیان او را بیازمائیم و ببینیم به راستی چه کاره اند؟ سلیمان (علیه السلام) پادشاه است؟ یا پیامبر؟ ویرانگر است؟ یا مصلح؟ ملت ها را به ذلت می کشاند؟ یا عزت؟ و برای این کار باید از هدیه استفاده کرد، لذا «من هدیه قابل ملاحظه ای برای آنها می فرستم تا ببینم فرستادگان من چه واکنشی از ناحیه آنها برای ما می آورند» (وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ).

پادشاهان علاقه شدیدی به «هدایا» دارند، و نقطه ضعف و زبونی آنها نیز همین جا است، آنها را می توان با هدایای گران بها تسلیم کرد.

اگر دیدیم سلیمان با این هدایا تسلیم شد، معلوم می شود «شاه» است! در

برابر او می ایستیم و تکیه بر قدرت می کنیم که ما نیرومندیم، و اگر بی اعتنائی به ما نشان داد و بر سخنان خود و پیشنهادهایش اصرار ورزید، معلوم می شود، پیامبر خدا است، در این صورت باید عاقلانه برخورد کرد.

در این که: «ملکه سبأ» چه هدایائی برای سلیمان(علیه السلام) فرستاد، قرآن سخنی نگفته و تنها با نکره آوردن کلمه «هدیه»، عظمت آن را نشان داده، ولی مفسران مسائل زیادی ذکر کرده اند، که گاه خالی از اغراق و افسانه نیست.

بعضی نوشته اند: پانصد غلام و پانصد کنیز ممتاز برای سلیمان فرستاد، در حالی که به غلام ها لباس زنانه و به کنیزها لباس مردانه پوشانیده بود، در گوش غلامان گوشواره و در دستشان دستبند و بر سر کنیزان کلاه های زیبا گذارده بود، و در نامه خود تأکید کرده بود: اگر پیامبری غلامان را از کنیزان بشناس!

آنها را بر مرکب های گران بها که با زر و زیور آراسته بودند سوار کرد، و مقدار قابل ملاحظه ای از جواهرات نیز همراه آنها فرستاد.

ضمناً، به فرستاده خود سفارش کرد، اگر به محض ورود، نگاه سلیمان را به خود خشم آلود دیدی، بدان این ژست پادشاهان است، و اگر با خوشروئی و محبت با تو برخورد کرد، بدان پیغمبر است!

نکته ها:

۱- آداب نامه نگاری

آنچه در آیات فوق در مورد نامه سلیمان(علیه السلام) به مردم سبأ آمده، الگویی است برای طرز نامه نگاری که گاه، از مسائل مهم و سرنوشت ساز است.

با نام خداوند رحمان و رحیم شروع می شود و با دو جمله حساب شده جان سخن را بیان می کند.

از تواریخ اسلامی و روایات به خوبی بر می آید: پیشوایان بزرگ ما همیشه اصرار داشتند، نامه ها را فشرده و مختصر، خالی از حشو و زوائد و کاملاً حساب شده، بنگارند.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به کارمندان و نمایندگان در یک بخشنامه چنین نوشت: اَدُّوْا اَقْلَامَكُمْ، وَ قَارِبُوْا بَيْنَ سَطُوْرِكُمْ، وَ اخْذِفُوْا عَنِّيْ فُضُوْلَكُمْ وَ اَقْصِدُوْا قَصْدَ الْمَعَانِي، وَ اِيَّاكُمْ وَ الْاِكْتَارَ، فَاِنَّ اَمْوَالَ الْمُسْلِمِيْنَ لَا تَحْتَمِلُ الْاِضْرَارَ: «نوک قلم ها را تیز کنید، و سطرها را به هم نزدیک سازید، و مطالب زائد و اضافی را از نامه هایتان برای من حذف کنید، بیشتر به معنی توجه کنید، و از توضیح و تفصیل بپرهیزید که اموال مسلمانان توانائی این هزینه و ضرر را ندارد».(۱)

تیز کردن نوک قلم ها سبب می شود، کلمات را کوچک تر بنویسند، نزدیک ساختن سطور به یکدیگر، و حذف تشریفات و اضافات، نه تنها صرفه جوئی در اموال بیت المال، یا اموال خصوصی است که صرفه جوئی در وقت نویسنده و خواننده نیز هست و حتی گاه سبب می شود: هدف اساسی نامه در لابلای جمله بندی های تشریفاتی از بین برود و نویسنده و خواننده به هدف خود نرسند.

در این اواخر معمول شده بود: بر خلاف رویه صدر اسلام، نامه ها را با القاب فراوان و الفاظ زیاد، و مقدمات و حواشی و اضافات پر می کردند، و چه وقت های گرانب هائی که بیهوده از این راه تلف می شد و چه سرمایه هائی که از بین می رفت.

مخصوصاً این نکته قابل توجه است: در شرایط آن زمان که فرستادن یک نامه به وسیله یک پیک مخصوص، گاه، هفته ها طول می کشید و هزینه ها داشت

۱ - «خصال صدوق»، جلد ۱، صفحه ۳۱۰، طبق نقل «بحار الانوار»، جلد ۷۶، صفحه ۴۹.

تا به مقصد برسد، در عین حال نهایت اختصار رعایت می شد که نمونه های آن را در نامه های پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) به «خسر و پرویز» و «قیصر روم» و مانند آن می توان ملاحظه کرد.

اصولاً، نامه انسان دلیل بر چگونگی شخصیت او است، همان گونه که پیام آور و رسول انسان چنین است، چنان که در «نهج البلاغه» از علی (علیه السلام) می خوانیم:

رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَ كِتَابُكَ أُبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ: «فرستاده تو بازگو کننده عقل تو است و نامه ات گویاترین چیزی است که از تو سخن می گوید». (۱)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: يُسْتَدَلُّ بِكِتَابِ الرَّجُلِ عَلَى عَقْلِهِ، وَ مَوْضِعِ بَصِيرَتِهِ، وَ بِرَسُولِهِ عَلَى فَهْمِهِ وَ فَطْنَتِهِ:

«نامه انسان، دلیلی است بر میزان عقل و مقدار بصیرت او، و فرستاده او نشانه ای است از مقدار فهم و ذکاوت او». (۲)

لازم به ذکر است: از روایات اسلامی استفاده می شود: پاسخ نامه لازم است همان گونه که پاسخ سلام!

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: رَدُّ جَوَابِ الْكِتَابِ وَاجِبٌ كَوَجوبِ رَدِّ السَّلَامِ: «پاسخ نامه واجب است همان گونه که پاسخ سلام واجب می باشد». (۳)

و از آنجا که هر نامه ای معمولاً با تحیتی همراه است، بعید نیست مضمون آیه شریفه: إِذَا حُيِّئْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوْهَا: «هنگامی که به شما تحیتی گفته شود، پاسخ آن را به صورت بهتر یا همانند آن بدهید» (۴) بوده باشد.

۱ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، جمله ۳۰۱.

۲ - «بحار الانوار»، جلد ۷۶، صفحه ۵۰.

۳ - «وسائل الشیعه»، جلد ۸، صفحه ۴۳۷، کتاب الحج، ابواب العشره، باب ۳۳ (جلد ۱۲، صفحه ۵۷، چاپ آل البيت).

۴ - نساء، آیه ۸۶.

۲- آیا سلیمان دعوت به تقلید کرد؟

بعضی از مفسران، گویا از ظاهر نامه سلیمان(علیه السلام) چنین استفاده کردند که: او می خواست مردم کشور سبأ را به پذیرش دعوت خود بدون ذکر دلیل وادارد. سپس، پاسخ داده اند: آمدن هدهد به آن صورت معجزآسا خود دلیلی بر حقانیت دعوت او بوده است.(۱)

ولی ما فکر می کنیم: نیازی به این گونه جواب ها نیست، وظیفه پیامبر دعوت است، و وظیفه دیگران تحقیق کردن.

به تعبیر دیگر: دعوت، انگیزه ای برای تحقیق است، همان گونه که ملکه سبأ این کار را انجام داد، و در مقام تحقیق و آزمایش سلیمان(علیه السلام) برآمد، تا روشن شود: آیا او یک پادشاه است یا پیامبر؟!

* * *

۳- اشارات پر معنی در ماجرای سلیمان

در این بخش از داستان سلیمان(علیه السلام) نیز اشارات کوتاهی، به مطالب مهمی دیده می شود:

۱- روح دعوت انبیاء(علیهم السلام) در نفی برتری جوئی که نفی هر گونه استعمار و تسلیم در برابر قانون حق است، خلاصه می شود.

۲- در حالی که اطرافیان ملکه سبأ، اعلام آمادگی برای جنگ کردند طبع ظریف زنانه او موافق جنگ نبود، لذا نظر آنها را به مسائل دیگر معطوف داشت!

۳- از این گذشته، اگر او تسلیم جنگ طلبی اطرافیان خود می شد، از حقیقت دور می ماند و خواهیم دید که: اقدام او برای آزمایش سلیمان(علیه السلام) از طریق

۱- تفسیر «فخر رازی»، ذیل آیات مورد بحث.

فرستادن هدیه، نتیجه بسیار خوبی، هم برای خودش و هم برای مردم کشور سبأ به بار آورد و سبب شد: آنها راه حق را بیابند و متوسل به خونریزی نشوند.

۴ - ضمناً از این ماجرا روشن می شود: برنامه های شورائی چنان نیست که همیشه به حق منتهی شود؛ چرا که در اینجا عقیده اکثریت اطرافیان او این بود: توسل به نیروی نظامی مقدم است، در حالی که عقیده ملکه سبأ بر عکس آن بود، و در پایان ماجرا می بینیم: حق با او بوده است.

و می توان گفت: این نوع مشورت غیر از آن است که امروز در میان ما رایج است، ما نظریه اکثریت را معیار قرار می دهیم و حق تصمیم گیری را برای آنها قائل هستیم، در حالی که در این نوع مشورت، حق تصمیم گیری با رهبر جمعیت است و مشاورین تنها اظهار نظر می کنند، و آیه شاورهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ: «با آنها در کارها مشورت کن و به هنگامی که تصمیم گرفتی بر خدا توکل نما» (۱) نیز اشاره به این قسم دوم از شورا است در حالی که آیه ۳۸ «شوری»: وَ أَفْرُهُمْ سُورَى بَيْنَهُمْ: «کار مؤمنان باید به صورت مشورت انجام یابد» ظاهراً اشاره به قسم اول است. (۲)

۵ - مشاوران ملکه سبأ به او گفتند: «ما صاحبان قوه و صاحبان بأس شدید هستیم». ممکن است تفاوت این دو در این باشد که: «قوه» اشاره به کمیت عظیم لشکر و «بأس شدید» اشاره به کیفیت کار آزمودگی و روح شجاعت و شهامت لشکریان باشد، یعنی ما هم از نظر «کمیت» لشکر و هم از نظر «کیفیت» آمادگی کامل برای رزم با دشمن داریم.

۱ - آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲ - برای توضیح بیشتر درباره «مشورت» به جلد ۳ تفسیر «نمونه»، صفحات ۱۴۲ تا ۱۴۹ مراجعه فرمائید.

* * *

۴ - نشانه پادشاهان!

از این آیات، به خوبی استفاده می شود: سلطنت و حکومت استبدادی، همه جا مایه فساد و تباهی، و ذلیل کردن عزیزان یک قوم است؛ چرا که افراد با شخصیت را کنار می زنند، متملقان چاپلوس را به خدمت دعوت می کنند، و در همه چیز منفعت و سود خود را می جویند، اهل هدیه و رشوه و زر و زیورند و طبعاً ظالمان زورگو که دسترسی به این امور دارند نزد آنها محبوب ترند.

شاهان، فکر و قلبشان در گرو مقام و هدایا و زر و زیورها است، در حالی که پیامبران جز به صلاح امت ها نمی اندیشند.

* * *

۳۶ فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ
 بَلْ أَنْتُمْ بِهَادِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ
 ۳۷ ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً
 وَهُمْ صَاغِرُونَ

ترجمه:

۳۶ - هنگامی که (فرستاده) نزد سلیمان آمد، گفت: «می خواهید مرا با مال کمک کنید؟! آنچه خدا به من داده، بهتر است از آنچه به شما داده است؛ بلکه شماست که به هدیه هایتان خوشحال می شوید!

۳۷ - به سوی آنان بازگرد (و اعلام کن) با لشکریانی به سراغ آنان می آئیم که قدرت مقابله با آن را نداشته باشند؛ و آنان را از آن (سرزمین آباد) با ذلت بیرون می رانیم!»

تفسیر:

مرا با مال نفریبید!

فرستادگان «ملکه سبأ» با کاروان هدایا، سرزمین «یمن» را پشت سر گذاشتند و به سوی شام و مقرر سلیمان(علیه السلام) حرکت کردند، به گمان این که سلیمان(علیه السلام) از مشاهده منظره این هدایا خوشحال می شود، و به آنها شاد باش می گوید.

«اما همین که با سلیمان روبرو شدند، صحنه عجیبی در برابر آنان نمایان گشت، سلیمان نه تنها از آنها استقبال نکرد، بلکه گفت: آیا شما می خواهید مرا با

مال (خود) کمک کنید؟ در حالی که این اموال در نظر من بی ارزش است، آنچه خداوند به من بخشیده، از آنچه به شما داده است بهتر و پرازش تر است» (فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ).

مال چه ارزشی در برابر مقام نبوت، علم، دانش، هدایت و تقوا دارد؟
«شما هستید که به هدایای خود خوشحال می شوید» (بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ).
آری، شما هستید که هر گاه یک چنین هدایای پر زرق و برق و گران قیمتی برای هم بفرستید، چنان مسرور می شوید که برق شادی در چشمانتان ظاهر می گردد اما اینها در نظر من کم ارزش و بی مقدار است.

و به این ترتیب، سلیمان(علیه السلام)، معیارهای ارزش را در نظر آنها تحقیر کرد و روشن ساخت که معیارهای دیگری برای ارزش در کار است، که معیارهای معروف نزد دنیا پرستان در برابر آن، بی رنگ و بی بها است.

سپس برای این که قاطعیت خود را در مسأله «حق و باطل» نشان دهد، به فرستاده مخصوص ملکه سبا چنین گفت: «به سوی آنان بازگرد (و این هدایا را نیز با خود ببر) اما بدان ما به زودی با لشکرهائی به سراغ آنها خواهیم آمد که توانائی مقابله با آن را نداشته باشند» (ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا).

«و ما آنها را از آن سرزمین آباد، با ذلت خارج می کنیم در حالی که کوچک و حقیر خواهند بود» (وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ). (۱)

اشاره به این که: نه تنها آنها را از سرزمینشان بیرون می رانیم بلکه با وضع

۱ - «أَذِلَّةً» در حقیقت حال اول است، و «هُمْ صَاغِرُونَ» حال دوم.

ذلت بار، و توأم با حقارت، به گونه ای که تمام کاخ ها، اموال، جاه و جلال خود را از دست خواهند داد؛ چرا که در برابر آئین حق، تسلیم نشدند و از در مکر و فریب وارد گشتند. البته این تهدید، برای فرستادگانی که وضع سلیمان(علیه السلام) را از نزدیک دیدند و لشکر و عسکر او را تماشا کردند، یک تهدید جدی و قابل ملاحظه بود.

با توجه به آنچه در آیات قبل خواندیم، که سلیمان(علیه السلام) دو چیز از آنها خواسته بود «ترک برتری جوئی» و «تسلیم در برابر حق» و پاسخ ندادن آنها به این دو امر و توسل به ارسال هدیه، دلیل بر امتناع آنها از پذیرش حق و ترک استعلاء بود، به این دلیل، آنها را تهدید به فشار نظامی می کند.

هر گاه «ملکه سبأ» و اطرافیان او، تقاضای دلیل و مدرک، یا معجزه و مانند آن کرده بودند، به آنها حق می داد که: بیشتر تحقیق کنند، اما فرستادن هدیه، ظاهرش این بود که آنها در مقام انکارند.

این را نیز می دانیم: مهمترین خبر ناگواری که «هدهد» به سلیمان(علیه السلام) درباره این قوم و جمعیت داد، این بود که: آنها آفتاب پرستند، و خداوند بزرگ را که بر غیب و شهود آسمان و زمین سلطه دارد، رها کرده، در برابر مخلوقی به خاک می افتند.

سلیمان(علیه السلام) از این مسأله ناراحت شد، و می دانیم: بت پرستی چیزی نیست که آئین های الهی در برابر آن سکوت کنند، و یا بت پرستان را به عنوان یک اقلیت مذهبی تحمل نمایند، بلکه در صورت لزوم، با توسل به زور بتکده ها را ویران و آئین شرک و بت پرستی را برمی چینند.

از توضیحاتی که در بالا دادیم روشن می شود: تهدید سلیمان(علیه السلام) با اصل اساسی «لا إكراه فی الدین» تضادی ندارد که: بت پرستی دین نیست، بلکه یک

خرافه و انحراف است.

نکته ها:

۱ - قابل توجه این که: زهد در منطق ادیان الهی این نیست که: انسان از مال، ثروت و امکانات دنیا، بی بهره باشد، بلکه حقیقت زهد آن است که: «اسیر» اینها نگردد، بلکه «امیر» بر آن باشد، و سلیمان(علیه السلام) این پیامبر بزرگ الهی با رد کردن هدایای گران بهای «ملکه سبأ» نشان داد که «امیر» است نه «اسیر»!

در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: الدُّنْيَا أَصْغَرُ قَدْرًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ أَنْبِيَائِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ مِنْ أَنْ يَفْرَحُوا بِشَيْءٍ مِنْهَا، أَوْ يَحْزَنُوا عَلَيْهِ فَلَا يَنْبَغِي لِعَالِمٍ وَ لَا لِعَاقِلٍ أَنْ يَفْرَحَ بِعَرَضِ الدُّنْيَا:

«دنیا در پیشگاه خدا و نزد انبیاء و اولیای الهی، کوچک تر از آن است که آنها را خوشحال و ذوق زده کند، یا با از دست رفتن آن غمگین شوند، بنابراین، برای هیچ عالم و عاقلی سزاوار نیست از متاع ناپایدار دنیا خوشحال گردد».(۱)

۲ - باز در این بخش از داستان سلیمان(علیه السلام) درس های قابل ملاحظه ای است که در لابلای تعبیرات پر معنی آیات نهفته است:

الف: هدف از لشکر کشی، کشتار انسان ها نیست، بلکه، هدف آن است: دشمن خود را در موضع ضعیفی بداند و قدرت مقابله در خود نبیند (جُنُودٌ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا).

این تعبیر، نظیر همان چیزی است که به مسلمانان دستور داده شده که «آن چنان نیرو فراهم سازید که دشمن را بترسانید» (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ

۱ - تفسیر «روح البیان»، ذیل آیه مورد بحث.

قُوَّةٌ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ). (۱)

ب: سلیمان مخالفان خود را تهدید به قتل نمی کند، بلکه تهدید به بیرون راندن از کاخ ها و قصرها با ذلت و خواری می کند، و این قابل توجه است.

ج: سلیمان مخالفان خود را غافلگیر نمی سازد، بلکه قبلاً با صراحت آنها را در جریان حمله خویش می گذارد.

د: سلیمان چشم داشتی به اموال دیگران ندارد، بلکه می گوید: آنچه خدا به من داده است بهتر است، او مواهب الهی را در قدرت مادی و مالی خلاصه نمی کند، او به علم و ایمان و مواهب معنوی مفتخر است.

- ۳۸ قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ
- ۳۹ قَالَ عِفْرِيْتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ
- ۴۰ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ

ترجمه:

- ۳۸ - (سلیمان) گفت: «ای بزرگان! کدام یک از شما تخت او را برای من می آورد پیش از آن که به حال تسلیم نزد من آیند»؟
- ۳۹ - عفریتی از جن گفت: «من آن را نزد تو می آورم پیش از آن که از مجلسست برخیزی و من نسبت به این امر، توانا و امینم»!
- ۴۰ - (اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: «پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد»! و هنگامی که (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را به جا می آورم یا کفران می کنم؟! و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می کند؛ و هر کس کفران نماید (به خویش زیان نموده، که) پروردگار من، غنی و کریم است»!

تفسیر:

در یک چشم بر هم زدن تخت او حاضر است! سرانجام فرستادگان «ملکه سبأ» هدایا و بساط خود را برچیدند، به کشورشان بازگشتند و ماجرا را برای «ملکه» و اطرافیان او شرح دادند، همچنین عظمت اعجاز آمیز ملک سلیمان و دستگاهش را بیان داشتند که هر یک از اینها دلیلی بود بر این که: او یک فرد عادی و پادشاه نیست، او به راستی فرستاده خدا است و حکومتش نیز یک حکومت الهی است. در اینجا برای آنها روشن شد که: نه تنها قادر بر مقابله نظامی با او نیستند بلکه اگر فرضاً بتوانند مقابله کنند، به احتمال قوی، مقابله با یک پیامبر پر قدرت الهی است. لذا «ملکه سبأ» با عده ای از اشراف قومش، تصمیم گرفتند به سوی سلیمان(علیه السلام) بیایند و شخصاً این مسأله مهم را بررسی کنند، تا معلوم شود سلیمان(علیه السلام) چه آئینی دارد؟ این خبر از هر طریقی که بود به سلیمان(علیه السلام) رسید، و سلیمان تصمیم گرفت در حالی که ملکه و یارانش در راهند، قدرت نمائی شگرفی کند تا آنها را بیش از پیش، به واقعیت اعجاز خود آشنا، و در مقابل دعوتش تسلیم سازد. لذا رو به اطرافیان خود کرده، «گفت: ای گروه بزرگان! کدامیک از شما توانائی دارید، تخت او را پیش از آن که خودشان نزد من بیایند و تسلیم شوند برای من بیاورید؟» (قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ).

گرچه بعضی از مفسران، برای پیدا کردن دلیل احضار تخت ملکه سبأ خود را به زحمت افکنده اند، و گاه احتمالاتی ذکر کرده اند که: به هیچ وجه با مفاد آیات

سازگار نیست، ولی روشن است: هدف سلیمان(علیه السلام) از این برنامه چه بود؟ او به اصطلاح، می خواست ضرب شستی نشان دهد و کار فوق العاده مهمی انجام گیرد، تا راه را برای تسلیم بی قید و شرط آنها و ایمانشان به قدرت الله هموار سازد، و نیاز به حضور در میدان نبرد و خونریزی نباشد. او می خواست ایمان به اعماق وجود ملکه سبأ و اطرافیانش راه یابد تا سایرین را نیز دعوت به تسلیم و پذیرش ایمان کنند.

* * *

در اینجا دو نفر اعلام آمادگی کردند که یکی از آنها عجیب و دیگری عجیب تر بود. نخست «عفریتی از جن رو به سوی سلیمان کرده گفت: من تخت او را پیش از آن که مجلس تو پایان گیرد، و از جای برخیزی نزد تو می آورم» (قَالَ عَفْرِيْتُ مِنْ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِه قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ). (۱)

من این کار را با زحمت انجام نمی دهم و در این امانت گران قیمت نیز خیانتی نمی کنم؛ چرا که «من نسبت به آن توانا و امینم!» (وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ). «عفریت» به معنی فرد گردنکش و خبیث است، و جمله «إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ» که از جهات مختلفی توأم با تأکید است (انّ - جمله اسمیه - لام) نیز نشان می دهد که: بیم خیانت در این عفریت می رفته، لذا در مقام دفاع از خود برآمده و قول امانت و وفاداری داده است. به هر حال، سرگذشت سلیمان(علیه السلام) مملو است از شگفتی ها و خارق عادات،

۱ - کلمه «آتی» ممکن است «اسم فاعل» باشد و ممکن است «فعل مضارع» از ماده «اتی»، ولی احتمال اول مناسب تر به نظر می رسد (دقت کنید).

و جای تعجب نیست که عفریتی این چنین بتواند در یک مدت کوتاه، یعنی یک یا چند ساعت که سلیمان در مجلس خویش برای داوری میان مردم، یا رسیدگی به امور مملکت، یا نصیحت و ارشاد، نشسته است، چنین امر مهمی را انجام دهد.

دومین نفر، مرد صالحی بود که آگاهی قابل ملاحظه ای از «کتاب الهی» داشت، چنان که قرآن در حق او می گوید: «کسی که علم و دانشی از کتاب داشت گفت: من تخت او را قبل از آن که چشم بر هم زنی نزد تو خواهم آورد»!! (قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ).

و هنگامی که سلیمان(علیه السلام) با این امر موافقت کرد، او با استفاده از نیروی معنوی خود تخت «ملکه سبأ» را در یک «طرفه العین» نزد او حاضر کرد: «هنگامی که سلیمان آن را نزد خود مستقر دید، زبان به شکر پروردگار گشوده گفت: این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا شکر نعمت او را به جا می آورم یا کفران می کنم؟! (فَلَمَّا رَأَتْهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ).

سپس افزود: «هر کس شکر کند، به سود خویش شکر کرده است، و هر کسی کفران کند، پروردگار من غنی و کریم است» (وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ). در این که: این شخص که بوده؟ و این قدرت عجیب را از کجا به دست آورده؟ و منظور از علم کتاب چیست؟ مفسران گفتگو بسیار کرده اند.

ولی ظاهر این است: این شخص یکی از نزدیکان با ایمان، و دوستان خاص سلیمان(علیه السلام) بوده است، و غالباً در تواریخ نام او را «آصف بن برخیا» نوشته اند، و

می گویند: وزیر سلیمان و خواهرزاده او بوده است. (۱)
و اما «علم کتاب» منظور آگاهی او بر کتب آسمانی است، آگاهی عمیقی که به او امکان می داد:
دست به چنین کار خارق عادت می بزند.

و بعضی احتمال داده اند: منظور لوح محفوظ است، همان لوح علم خداوند که این مرد به گوشه ای از آن علم آگاهی داشت، و به همین دلیل، توانست تخت «ملکه سبأ» را در یک چشم بر هم زدن، نزد سلیمان حاضر کند.

بسیاری از مفسران و غیر آنها گفته اند: این مرد با ایمان از «اسم اعظم الهی» با خبر بود، همان نام بزرگی که همه چیز در برابر آن خاضع می گردد، و به انسان قدرت فوق العاده می بخشد.
ذکر این نکته نیز لازم است که: آگاهی بر اسم اعظم، بر خلاف آنچه بسیاری تصور می کنند، مفهومی این نیست که: انسان کلمه ای را بگوید و آن همه اثر عجیب و بزرگ داشته باشد، بلکه، منظور تخلق به آن اسم و وصف است.

یعنی آن نام الهی را در درون جان خود پیاده کند، و آنچنان از نظر آگاهی، اخلاق، تقوا و ایمان تکامل یابد که خود مظهری از آن اسم گردد، این تکامل معنوی و روحانی که پرتوی از آن اسم اعظم الهی است، قدرت بر چنین خارق عاداتی را در انسان ایجاد می کند. (۲)

در مورد جمله «قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» نیز مفسران احتمالات گوناگونی داده اند، اما با توجه به آیات دیگر قرآن، حقیقت آن را می توان دریافت: در سوره «ابراهیم» آیه ۴۳ می خوانیم: لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ: «در روز

۱ - و این که: بعضی او را «جبرئیل» و یا خود سلیمان (علیه السلام) دانسته اند، بدون دلیل است، و در مورد این که او خود سلیمان باشد قطعاً مخالف ظاهر آیات است.

۲ - درباره «اسم اعظم خدا» در جلد هفتم تفسیر «نمونه»، صفحه ۳۰، ذیل آیه ۱۸۰ سوره «اعراف» نیز بحث کرده ایم.

رستاخیز مردم آنچنان وحشتزده می شوند که چشمهایشان خیره می گردد، و حتی پلک ها به هم نمی خورد» (می دانیم در حالت وحشت چشم انسان به حالت یکنواخت و خیره همچون چشم مردگان باز می ماند).

بنابراین، منظور این بوده پیش از آن که چشمت را بر هم زنی من تخت ملکه سبأ را نزد تو حاضر می کنم. (۱)

* * *

نکته ها:

۱ - پاسخ به چند سؤال

از سؤالاتی که در ارتباط با آیات فوق، مطرح می شود این است که: چرا سلیمان(علیه السلام) شخصاً اقدام به این کار خارق العاده نکرد؟

او که پیامبر بزرگ خدا بود و دارای اعجاز، چرا این مأموریت را به «أصف بن برخیا» داد؟ ممکن است به خاطر این بوده که: «أصف» وصی او بوده است، و سلیمان(علیه السلام) می خواسته، در این لحظه حساس، موقعیت او را به همگان معرفی کند. (۲)

به علاوه، مهم این است که: استاد، شاگردان خود را در مواقع لازم بیازماید و شایستگی های آنها را به دست آورد، و اصولاً، شایستگی شاگردان دلیل بزرگی بر شایستگی استاد است، اگر شاگردان کار فوق العاده ای انجام دهند، مهم است.

سؤال دیگر این که: سلیمان(علیه السلام) چگونه تخت «ملکه سبأ» را بدون اجازه او

۱ - این که بعضی گفته اند: منظور از جمله «يَرْتَدُّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» نظر افکندن به چیزی و بازگشت نظر به انسان و آگاهی او از آن است، هیچگونه دلیلی ندارد، همان گونه که این تعبیر، گواه بر نظریه خروج شعاع از چشم، که در فلسفه قدیم آمده است نخواهد بود (دقت کنید).

۲ - در روایت مشروحی که در تفسیر «عیاشی» از امام دهم علی بن محمد الهادی(علیه السلام) نقل شده، همین پاسخ را در جواب «یحیی بن اکثم»، می خوانیم (تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۹۱).

نزد خود آورد؟

ممکن است به دلیل هدف بزرگ تری مانند مسأله هدایت و راهنمایی آنها و نشان دادن یک معجزه بزرگ بوده است.

از این گذشته، می دانیم شاهان از خود مالی ندارند و اموال آنها معمولاً از غضب حقوق دیگران به دست می آید!

سؤال دیگر این که: «عفریت جن» چگونه توانائی بر چنین خارق عادت می دارد؟

پاسخ این سؤال را در بحث های مربوط به اعجاز گفته ایم که: گاهی حتی افراد غیر مؤمن بر اثر ریاضت های پرمشقت و مبارزه با نفس، توانائی بر پاره ای از خارق عادات پیدا می کنند ولی، تفاوت آن با معجزات این است کار آنها چون متکی به قدرت محدود بشری است، همیشه محدود است، در حالی که معجزات، متکی بر قدرت بی پایان خدا است، و قدرت او همچون سایر صفاتش نامحدود می باشد.

لذا می بینیم «عفریت» توانائی خود را محدود می کند برآوردن تخت «ملکه سبا» در مدت توقف سلیمان(علیه السلام) در مجلس داوری و بررسی امور کشور، در حالی که «أصف بن برخیا» هیچ حدی برای آن قائل نمی شود، و محدود ساختن به یک چشم بر هم زدن، در حقیقت اشاره به کمترین زمان ممکن است، و مسلم است که سلیمان(علیه السلام) از چنین کاری که معرفی یک فرد صالح است حمایت می کند، نه از کار عفریتی که ممکن است کوتاه نظران را به اشتباه بیفکند و آن را دلیل بر پاکی او بگیرند.

بدیهی است هر کس کار مهمی در جامعه انجام دهد و مورد قبول واقع شود، خط فکری و اعتقادی خود را در لابلای آن تبلیغ کرده است، و نباید در

حکومت الهی سلیمان(علیه السلام)، ابتکار عمل به دست عفریت ها بیفتند، بلکه باید آنها که علمی از کتاب الهی دارند بر افکار و عواطف مردم حاکم گردند.

۲- قدرت و امانت، دو شرط مهم

در آیات فوق و همچنین آیه ۲۶ سوره «قصص» مهمترین شرط برای یک کارمند یا کارگر نمونه، دو چیز بیان شده: نخست قوت و توانائی، و دیگر امانت و درستکاری. البته، گاه مبانی فکری و اخلاقی انسان ایجاب می کند که دارای این صفت باشد (همان گونه که در مورد موسی(علیه السلام) در سوره «قصص» آمده است) و گاه نظام جامعه و حکومت صالح ایجاب می کند که: حتی عفریت جنّ، به این دو صفت الزاماً متصف شود، اما به هر حال، هیچ کار بزرگ و کوچکی در جامعه بدون دارا بودن این دو شرط، انجام پذیر نیست، خواه از تقوا سرچشمه گیرد، و خواه از نظام قانونی جامعه (دقت کنید).

۳- تفاوت «علم من الكتاب» و «علم الكتاب»

در آیات مورد بحث، درباره کسی که تخت «ملکه سباء» را در کمترین مدت نزد سلیمان(علیه السلام) آورد، به عنوان الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ: «کسی که بخشی از علم کتاب را دارا بود» تعبیر شده است، در حالی که در سوره رعد آیه ۴۳ در مورد پیامبر(صلی الله علیه وآله) و گواهان بر حقانیت او، چنین آمده است: قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ:

«بگو کافی است برای گواهی میان من و شما، خداوند و کسی که در نزد او «علم کتاب» است».

در حدیثی از «ابو سعید خدری» از پیامبر(صلی الله علیه وآله) چنین آمده است: ابو سعید می گوید: من از معنی «الذی عنده علم من الکتاب» (که در داستان سلیمان آمده) از محضرش سؤال کردم، فرمود: او وصی برادرم سلیمان بن داود(علیه السلام) بود، عرض کردم «وَمِنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» از چه کسی سخن می گوید؟ فرمود: ذَاكَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ: «او برادرم علی بن ابیطالب است»! (۱)

توجه به تفاوت «عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» که «علم جزئی» را می گوید، و «عِلْمُ الْكِتَابِ» که «علم کلی» را بیان می کند، روشن می سازد: میان «أَصْف» و «علی»(علیه السلام) چه اندازه تفاوت بوده است؟!.

لذا در روایات بسیاری می خوانیم: اسم اعظم الهی هفتاد و سه حرف است، یک حرف آن نزد «أصف بن برخیا» بود، و چنان خارق عادتی را انجام داد، و نزد امامان اهلبیت(علیهم السلام) هفتاد و دو حرف آن است، و یک حرف آن مخصوص به ذات پاک خدا است. (۲)

۴ - هذا من فضل ربی

دنیا پرستان مغرور، هنگامی که به قدرت می رسند، همه چیز را جز خود فراموش می کنند، و تمام امکاناتی را که به دست آورده اند، قارونوار که می گفت: إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي: «آنچه را دارم بر اثر علم و دانش من است» (۳) از ناحیه خودشان می دانند و لا غیر. در حالی که بندگان خاص خدا به هر جا برسند می گویند: هَذَا مِنْ فَضْلِ

-
- ۱ - این حدیث را گروهی از مفسران و علمای اهل سنت به همین عبارت یا شبیه آن نقل کرده اند، برای توضیح بیشتر به «احقاق الحق»، جلد سوم، صفحات ۲۸۰ و ۲۸۱ مراجعه شود.
- ۲ - به «اصول کافی»، و تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۸۸ مراجعه شود.
- ۳ - قصص، آیه ۷۸.

رَبِّي: «این از فضل خدا است بر ما».

جالب این که: سلیمان(علیه السلام) نه تنها این سخن را به هنگام مشاهده تخت «ملکه سباء» در برابرش بیان کرد، بلکه افزود: این برای این است که خدا مرا بیازماید، آیا شکرگزارم یا نه؟. قبلاً نیز در همین سوره خواندیم که سلیمان(علیه السلام) نعمت های خود را همه از خدا می داند، و خاضعانه رو به درگاهش می کند که: پروردگارا! شکر این همه نعمت را به من الهام کن! و توفیقی عطا فرما که: بتوانم در پرتو آن، جلب رضای تو کنم.

آری، این است معیار شناخت موحدان خالص از دنیا پرستان مغرور، و این است راه و رسم مردان پر ظرفیت و با شخصیت، در برابر کم ظرفیتان خودخواه.

گرچه، معمول شده است: بعضی از متظاهران، فقط این جمله پر معنی سلیمان(علیه السلام) (هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي) را بر سر در کاخ های طاغوتی خود می نویسند، بی آن که به آن اعتقادی داشته باشند و در عملشان کمتر انعکاسی داشته باشد، ولی مهم آن است که هم بر سر در خانه باشد، هم در پیشانی تمام زندگی انسان و در قلب او، عملش نشان دهد: همه را از فضل خدا می داند، و در مقام شکر آن برآید، نه شکر با زبان که شکر با عمل و با تمام وجود. (۱)

۵ - آصف بن برخیا چگونه تخت ملکه را حاضر ساخت؟

این اولین خارق عادت نیست که در داستان سلیمان(علیه السلام)، و یا در زندگی پیامبران به طور کلی می بینیم، و آنها که فکر می کنند، باید این گونه تعبیرات را با

۱ - درباره اهمیت شکر و تأثیر آن در فزونی نعمت و اقسام شکر (شکر تکوینی و تشریحی)

بحث مشروحی در جلد دهم، صفحه ۲۷۸ به بعد، ذیل آیه ۷ سوره «ابراهیم» آمده است.

توجیه ها و تفسیرهائی از ظاهرش دگرگون ساخت، و جنبه های کنائی و معنوی به آن داد، باید حساب خود را یک جا با معجزات انبیاء روشن سازند.

آیا آنها به راستی انجام کارهای خارق عادت از پیامبران یا جانشینان آنها را محال می دانند و آن را به کلی منکرند؟!

چنین چیزی نه با اصل توحید و قدرت پروردگار، که حاکم بر قوانین هستی است سازگار است، و نه با صریح قرآن در آیات بسیار.

اما اگر بپذیرند که: چنین چیزی ممکن است تفاوتی نمی کند که بحث از زنده کردن مردگان و شفای کور مادرزاد به وسیله حضرت مسیح(علیه السلام) باشد، و یا حاضر کردن تخت «ملکه سبأ»، به وسیله «آصف بن برخیا».

بدون شک، در اینجا روابط مرموز و علل ناشناخته در کار است که ما با علم محدودمان از آن آگاه نیستیم، ولی همین قدر می دانیم: این کار محال نیست.

آیا «آصف» با قدرت معنوی خود تخت «ملکه سبأ» را تبدیل به امواج نور کرد و در یک لحظه در آنجا حاضر کرد و بار دیگر آن را مبدل به ماده اصلی ساخت؟ بر ما درست روشن نیست.

همین قدر می دانیم: امروز انسان از طرق علمی متداول روز، کارهائی انجام می دهد که: دویست سال قبل، ممکن بود جزء محالات محسوب شود، فی المثل اگر به کسی در چند قرن قبل می گفتند، زمانی فرا می رسد که انسانی در شرق دنیا سخن می گوید و در غرب جهان، درست در همان لحظه، سخنانش را می شنوند و چهره اش را همگان می نگرند، آن را هذیان یا خواب آشفته می پنداشتند.

این به خاطر آن است که: انسان می خواهد همه چیز را با علم و قدرت محدود خود ارزیابی کند، در حالی که در ماوراء علم و قدرت او، اسرار فراوانی نهفته است.

- ۴۱ قال نَكُرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ
- ۴۲ فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَ هَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأَوْتَيْنَا الْعِلْمَ مِنَ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ
- ۴۳ وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنَ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ
- ۴۴ قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ترجمه:

- ۴۱ - گفت: «تخت او را برایش ناشناس سازید؛ ببینیم آیا متوجه می شود یا از کسانی است که هدایت نخواهند شد؟!»
- ۴۲ - هنگامی که آمد، به او گفته شد: «آیا تخت تو این گونه است؟» گفت: «گویا خود آن است! و ما پیش از این هم آگاه بودیم و اسلام آورده بودیم!»
- ۴۳ - و او را آنچه غیر از خدا می پرستید بازداشت، که او (ملکه سبأ) از قوم کافران بود.
- ۴۴ - به او گفته شد: «داخل حیاط (قصر) شو!» هنگامی که نظر به آن افکند، پنداشت نهر آبی است و ساق پاهای خود را برهنه کرد (اما سلیمان) گفت: «این آب نیست»، بلکه قصری است از بلور صاف! (ملکه سبأ) گفت: «پروردگارا! من به خود ستم کردم؛ و (اینک) با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است اسلام آوردم!»

تفسیر:

نور ایمان در دل ملکه سبأ

در این آیات، به صحنه دیگری از ماجرای عبرت انگیز «سلیمان» (علیه السلام) و «ملکه سبأ» برخورد می‌کنیم.

سلیمان برای این که میزان عقل و درایت «ملکه سبأ» را بیازماید، و نیز زمینه ای برای ایمان او به خداوند فراهم سازد، دستور داد: تخت او را که حاضر ساخته بودند، دگرگون و ناشناس سازند «گفت: تخت او را برایش ناشناس سازید ببینیم آیا هدایت می‌شود یا از کسانی خواهد بود که هدایت نمی‌یابند» (قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ). گرچه آمدن تخت ملکه از کشور «سبأ» به شام، کافی بود که به آسانی نتواند آن را بشناسد، ولی با این حال، سلیمان دستور داد تغییراتی در آن نیز ایجاد کنند، این تغییرات ممکن است از نظر جا به جا کردن بعضی از نشانه‌ها و جواهرات و یا تغییر بعضی از رنگ‌ها و مانند آن بوده است.

اما این سؤال پیش می‌آید که هدف «سلیمان» از آزمایش هوش و عقل و درایت ملکه سبأ چه بود؟

ممکن است آزمایش به این منظور انجام شده که: بدانند با کدامین منطق باید با او روبرو شود؟ و چگونه دلیلی برای اثبات مبانی عقیدتی برای او بیاورد.

و یا در نظر داشته پیشنهاد ازدواج به او کند، و می‌خواسته است ببیند: آیا راستی شایستگی همسری او را دارد یا نه؟

و یا واقعاً می‌خواسته مسئولیتی بعد از ایمان آوردن به او بسپارد، باید بدانند تا چه اندازه استعداد پذیرش مسئولیت‌هایی را دارد.

برای جمله «أ تَهْتَدِي» (آیا هدایت می‌شود) نیز دو تفسیر ذکر کرده‌اند:

بعضی گفته اند: مراد شناختن تخت خویش است، و بعضی گفته اند: منظور هدایت به راه خدا به خاطر دیدن این معجزه است.

ولی ظاهر همان معنی اول است هر چند، معنی اول خود مقدمه ای برای معنی دوم بوده است.

به هر حال، «هنگامی که ملکه سبأ وارد شد، کسی اشاره ای به تخت کرد و گفت: آیا تخت تو این گونه است؟» (فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلًا هَكَذَا عَرْشُكِ).

ظاهر این است که گوینده سخن خود سلیمان نبوده است و گرنه تعبیر به «قیل» (گفته شد) مناسب نبود، زیرا نام «سلیمان» قبلاً و بعداً آمده و سخنان او به عنوان «قال» مطرح شده است.

به علاوه مناسب ابهت سلیمان نبوده است که در بدو ورود او چنین سخنی را آغاز کند.

اما به هر صورت «ملکه سبأ» زیرکانه ترین و حساب شده ترین جواب ها را داد و «گفت: گویا خود آن تخت است!» (قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ).

اگر می گفت: شبیه آن است، راه خطا پیموده بود، و اگر می گفت: عین خود آن است، سخنی بر خلاف احتیاط بود؛ چرا که با این بعد مسافت، آمدن تختش به سرزمین سلیمان، از طرق عادی امکان نداشت، مگر این که معجزه ای صورت گرفته باشد.

از این گذشته در تواریخ آمده است: او تخت گران بهای خود را در جای محفوظی، در قصر مخصوص خود در اطاقی که مراقبان زیاد از آن حفاظت می کردند و درهای محکمی داشت، قرار داده بود.

ولی با این همه، ملکه سبأ با تمام تغییراتی که به آن تخت داده بودند

توانست آن را بشناسد.

و بلافاصله افزود: «و ما پیش از این هم آگاه بودیم و اسلام آورده بودیم!» (وَ أَوْتَيْنَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ).

یعنی اگر منظور سلیمان از این مقدمه چینی‌ها این است که: ما به اعجاز او پی ببریم ما پیش از این با نشانه‌های دیگر از حقانیت او آگاه شده بودیم و حتی قبل از دیدن این خارق‌عادت عجیب، ایمان آورده بودیم، و چندان نیازی به این کار نبود.

و به این ترتیب، سلیمان «او را از آنچه غیر از خدا می‌پرستید بازداشت» (وَ صَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ). (۱)

هر چند «قبل از آن از قوم کافر بود» (إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ).

آری، او با دیدن این نشانه‌های روشن، با گذشته تاریک خود وداع گفت، و در مرحله تازه‌ای از زندگی که مملو از نور ایمان و یقین بود گام نهاد.

در آخرین آیه مورد بحث، صحنه دیگری از این ماجرا بازگو می‌شود، و آن ماجرای داخل شدن «ملکه سبا» در قصر مخصوص سلیمان است.

سلیمان دستور داده بود، صحن یکی از قصرها را از بلور بسازند و در زیر

۱ - در این که فاعل «صد» کیست؟ و همچنین «ما» در «ما کانت» موصوله است یا مصدریه؟ مفسران سخن بسیار گفته‌اند:

جمعی فاعل آن را - چنان که در بالا گفتیم - سلیمان دانسته‌اند، و بعضی خداوند، که تفاوت زیادی از نظر نتیجه ندارد، مطابق این دو تفسیر «ها» مفعول اول است، و «ما کانت» در جای مفعول دوم با حذف «جار»، و تقدیر چنین است: «صَدَّهَا سُلَيْمَانُ» - یا - «صَدَّهَا اللَّهُ عَمَّا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

ولی جمعی دیگر «ما کانت...» را فاعل «صد» دانسته‌اند که معنی چنین می‌شود: معبودهای ملکه او را از پرستش حق بازداشته بود - اما با توجه به این که در اینجا سخن از ایمان او است نه از کفر او، تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد - و کلمه «ما» ممکن است موصوله یا

آن، آب جاری قرار دهند.

هنگامی که ملکه سبأ به آنجا رسید، «به او گفته شد: داخل حیاط قصر شو!» (قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ). (۱)

«ملکه آن صحنه را که دید، گمان کرد نهر آبی است، ساق پاهای خود را برهنه کرد تا از آن آب بگذرد» (در حالی که سخت در تعجب فرو رفته بود که نهر آب در اینجا برای چیست؟) (فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا). (۲)

اما «سلیمان به او گفت: که حیاط قصر از بلور صاف ساخته شده» (این آب نیست که بخواهد پا را برهنه کند و از آن بگذرد) (قَالَ إِنَّهُ صَّرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ). (۳)

در اینجا سؤال مهمی پیش می آید و آن این که: سلیمان که یک پیامبر بزرگ الهی بود، چرا چنین دم و دستگاه تجملاتی فوق العاده ای داشته باشد؟ درست است که او سلطان بود و حکم روا، ولی مگر نمی شد، بساطی ساده همچون سایر پیامبران داشته باشد؟

اما چه مانعی دارد که: سلیمان برای تسلیم کردن ملکه سبأ که تمام قدرت و عظمت خود را در تخت و تاج زیبا و کاخ باشکوه و تشکیلات پر زرق و برق می دانست صحنه ای به او نشان دهد که: تمام دستگاه تجملاتیش در نظر او حقیر و کوچک شود، و این نقطه عطفی در زندگی او برای تجدید نظر در میزان ارزش ها و معیار شخصیت گردد؟!

۱ - «صَّرْحٌ» (بر وزن طرح) گاه، به معنی فضای وسیع و گسترده آمده، و گاه به معنی بنای مرتفع و قصر بلند، و در اینجا ظاهراً به معنی حیاط قصر است.

۲ - «لُجَّةٌ» در اصل از ماده «لجج» به معنی سرسختی در انجام کاری است، سپس به رفت و آمد صدا در گلو، «لُجَّةٌ» (بر وزن ضجّه) اطلاق شده، و امواج متراکم دریا که در حال رفت و آمد هستند نیز «لُجَّةٌ» (بر وزن جبّه) نامیده شده اند، و در آیه مورد بحث اشاره به آب متراکم و متلاطم است.

۳ - «مُمَرَّدٌ» به معنی صاف و «قواریر» جمع «قاروره» به معنی بلور و شیشه است.

چه مانعی دارد که: به جای دست زدن به یک لشکرکشی پر ضایعه و توأم با خونریزی، مغز و فکر ملکه را چنان مبهوت و مقهور کند که: اصلاً به چنین فکری نیفتد، به خصوص این که او زن بود و به این گونه مسائل تشریفاتی اهمیت می داد؟!!

مخصوصاً بسیاری از مفسران تصریح کرده اند: سلیمان پیش از آن که ملکه سبأ به سرزمین شام برسد، دستور داد چنین قصری بنا کردند، و هدفش نمایش قدرت برای تسلیم ساختن او بود؟ این کار نشان می داد: قدرت عظیمی از نظر نیروی ظاهری در اختیار سلیمان است که او را به انجام چنین کارهایی موفق ساخته است.

به تعبیر دیگر، این هزینه در برابر امنیت و آرامش یک منطقه وسیع و پذیرش دین حق، و جلوگیری از هزینه فوق العاده جنگ، مطلب مهمی نبود.

و لذا هنگامی که ملکه سبأ، این صحنه را دید «چنین گفت: پروردگارا! من بر خویشتم ستم کردم!» (قَالَتَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي).

«و با سلیمان در پیشگاه الله، پروردگار عالمیان، اسلام آوردم» (وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ).

من در گذشته در برابر آفتاب سجده می کردم، بت می پرستیدم، غرق تجمل و زینت بودم، و خود را برترین انسان در دنیا می پنداشتم.

اما اکنون می فهمم: قدرتم تا چه حد کوچک بوده و اصولاً این زر و زیورها روح انسان را سیراب نمی کند.

خداوند! من همراه رهبرم سلیمان، به درگاه تو آمدم، از گذشته پشیمانم و سر تسلیم به آستانت می سایم.

جالب این که: او در اینجا واژه «مع» را به کار می برد (همراه سلیمان) تا

روشن شود در راه خدا همه برادرند و برابر، نه همچون راه و رسم جباران که بعضی بر بعضی مسلط و گروهی در چنگال گروهی اسیرند، در اینجا غالب و مغلوبی وجود ندارد، و همه بعد از پذیرش حق در یک صف قرار دارند.

درست است که ملکه سبأ، قبل از آن هم ایمان خود را اعلام کرده بود؛ زیرا در آیات گذشته از زبان او شنیدیم: **وَ أَوْتَيْنَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ**: «ما پیش از این که تخت را در اینجا ببینیم آگاهی یافته بودیم و اسلام را پذیرا شده بودیم».

ولی در اینجا اسلام ملکه به اوج خود رسید، لذا با تأکید بیشتر، اسلام را اعلام کرد.

او نشانه های متعددی از حقانیت دعوت سلیمان را، قبلاً دیده بود.

آمدن هدهد با آن وضع مخصوص.

عدم قبول هدیه کلان که از ناحیه ملکه فرستاده شده بود.

حاضر ساختن تخت او از آن راه دور در مدتی کوتاه.

و سرانجام مشاهده قدرت و عظمت فوق العاده سلیمان، و در عین حال اخلاق مخصوصی که هیچ شباهتی با اخلاق شاهان نداشت.

* * *

نکته ها:

۱ - سرانجام کار ملکه سبأ

آنچه در قرآن مجید پیرامون ملکه سبأ آمده، همان مقدار است که در بالا خواندیم، سرانجام ایمان آورد و به خیل صالحان پیوست، اما این که بعد از ایمان به کشور خود بازگشت و به حکومت خود از طرف سلیمان ادامه داد؟

یا نزد سلیمان ماند و با او ازدواج کرد؟

یا به توصیه سلیمان با یکی از ملوک یمن که به عنوان «تَّبَع» مشهور بودند پیمان زناشوئی بست؟

در قرآن اشاره ای به اینها نشده است چون در هدف اصلی قرآن که مسائل تربیتی است دخالتی نداشته.

ولی مفسران و مورخان، هر کدام راهی برگزیده اند که: تحقیق در آن ضرورتی ندارد، هر چند طبق گفته بعضی از مفسران، مشهور و معروف همان ازدواج او با سلیمان است. (۱) یاد آوری این مطلب را لازم می دانیم که: پیرامون سلیمان و لشکر و حکومت او و همچنین خصوصیات ملکه سبأ و جزئیات زندگیش، افسانه ها و اساطیر فراوانی گفته اند که: گاه تشخیص آنها از حقایق تاریخی برای توده مردم مشکل می شود، و گاه سایه تاریکی روی اصل این جریان تاریخی افکنده و اصالت آن را خدشه دار می کند، و این است نتیجه شوم خرافاتی که با حقایق آمیخته می شود که باید کاملاً مراقب آن بود.

* * *

۲ - یک جمع بندی کلی از سرگذشت سلیمان

بخشی از حالات سلیمان (علیه السلام) که در ۳۰ آیه فوق آمده، بیانگر مسائل بسیاری است که قسمتی از آن را در لابلای بحث ها خواندیم، و به قسمت دیگری اشاره گذرانی ذیلاً می کنیم:

۱ - این داستان از موهبت علم وافر که خداوند در اختیار «سلیمان و داود» (علیهما السلام) گذاشته است شروع می شود، و به توحید و تسلیم در برابر فرمان

۱ - «ألوسی» در «روح المعانی».

- پروردگار ختم می گردد، آن هم توحیدی که پایگاهش نیز «علم» است.
- ۲ - این داستان نشان می دهد که: گاه غائب شدن یک پرنده، و پرواز استثنائی او بر فراز یک منطقه، ممکن است مسیر تاریخ ملتی را تغییر دهد، و آنها را از شرک به ایمان، و از فساد به صلاح، بکشاند، و این است نمونه ای از قدرت نمائی پروردگار، و نمونه ای از حکومت حق!
- ۳ - این داستان نشان می دهد که: نور توحید در تمام دل ها پرتوافکن است و حتی یک پرنده ظاهراً خاموش، از اسرار عمیق توحید خبر می دهد.
- ۴ - برای توجه دادن یک انسان به ارزش واقعیش، و نیز هدایت او به سوی الله باید: نخست غرور و تکبر او را در هم شکست، تا پرده های تاریک از جلو چشم واقع بین او کنار برود، همان گونه که سلیمان(علیه السلام) با انجام دو کار، غرور «ملکه سبأ» را درهم شکست: حاضر ساختن تختش، و به اشتباه افکندن او در برابر ساختمان قسمتی از قصر!
- ۵ - هدف نهائی در حکومت انبیاء، کشورگشائی نیست، بلکه هدف همان چیزی است که در آخرین آیه فوق خواندیم که: سرکشان به گناه خود اعتراف کنند، و در برابر ربّ العالمین سر تعظیم فرود آورند، و لذا قرآن با همین نکته داستان فوق را پایان می دهد.
- ۶ - روح «ایمان» همان «تسلیم» است، به همین دلیل هم سلیمان(علیه السلام) در نامه اش روی آن تکیه می کند، و هم «ملکه سبأ» در پایان کار.
- ۷ - گاه یک انسان، با دارا بودن بزرگترین قدرت، ممکن است نیازمند به موجود ضعیفی همچون یک پرنده شود، نه تنها از علم او که از کار او نیز کمک می گیرد و گاه مورچه ای با آن ضعف و ناتوانی، وی را تحقیر می کند!
- ۸ - نزول این آیات در «مکه» که مسلمانان، سخت از سوی دشمنان در فشار

بودند، و تمام درها به روی آنان بسته بود، مفهوم خاصی داشت، مفهوم تقویت روحیه و دلداری به آنان و امیدوار ساختن آنان به لطف و رحمت پروردگار و پیروزی های آینده بود.

* * *

۴۵ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ

۴۶ قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

۴۷ قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَن مَّعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ

ترجمه:

۴۵ - ما به سوی «ثمود» برادرشان «صالح» را فرستادیم که: خدای یگانه را بپرستید! اما آنان به دو گروه تقسیم شدند که به مخاصمه پرداختند.

۴۶ - (صالح) گفت: «ای قوم من! چرا برای بدی قبل از نیکی عجله می کنید (و عذاب الهی را می طلبید نه رحمت او را)؟! چرا از خداوند تقاضای آمرزش نمی کنید شاید مشمول رحمت (او) شوید»؟!

۴۷ - آنها گفتند: «ما تو را و کسانی که با تو هستند به فال بد گرفتیم!» (صالح) گفت: «فال (نیک و) بد شما نزد خداست؛ بلکه شما گروهی فریب خورده هستید!

تفسیر:

صالح در برابر قوم ثمود

بعد از ذکر قسمتی از سرگذشت «موسی»، «داود» و «سلیمان» در آیاتی که گذشت، چهارمین پیامبری که بخشی از زندگی او و قومش در این سوره مطرح

می گردد، حضرت «صالح» (علیه السلام) و قوم ثمود است. نخست می فرماید: «ما به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم، و به او دستور دادیم: آنها را به عبادت الله دعوت کند.» (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ). (۱) همان گونه که قبلاً نیز گفته شد، تعبیر به «آخاهم» (برادرشان) که در داستان بسیاری از انبیاء آمده، اشاره به نهایت محبت و دلسوزی آنان نسبت به اقوامشان می باشد، و در بعضی از موارد، علاوه بر این، اشاره به نسبت خویشاوندی آنها با این اقوام نیز بوده است. به هر حال، تمام رسالت و دعوت این پیامبر بزرگ، در جمله «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ» خلاصه شده است، آری، بندگی خدا، عصاره همه تعلیمات فرستادگان پروردگار است. آن گاه می افزاید: «آنها در برابر دعوت صالح به دو گروه مختلف تقسیم شدند و به مخاصمه برخاستند» (مؤمنان از یکسو و منکران لجوج از سوی دیگر) (فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ). (۲) در سوره «اعراف» آیات ۷۵ و ۷۶ از این دو گروه به عنوان «مستکبرین» و «مستضعفین» یاد شده: قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ: «اشراف مستکبر قوم صالح به مستضعفانی که ایمان آورده بودند، گفتند: آیا

- ۱ - جمله «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ» مجرور با حرف جری است که در تقدیر است، و در اصل چنین بوده: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا بِعِبَادَةِ اللَّهِ».
- ۲ - با این که «فَرِيقَانِ» تشبیه است فعل آن که «يَخْتَصِمُونَ» است به صورت جمع آمده، به خاطر این که هر فریقی از گروهی تشکیل می شود و روی هم رفته مجموعه ای را به وجود می آورد.

شما یقین دارید صالح از طرف پروردگارش فرستاده شده؟ و آنها جواب دادند: آری، ما به آنچه او مأموریت یافته ایمان آوردیم، ولی مستکبران گفتند: ما به آنچه شما ایمان آورده اید کافریم».

البته این درگیری دو گروه مؤمن و کافر، در مورد بسیاری از پیامبران صدق می کند هر چند بعضی از آنها از این مقدار طرفدار هم محروم ماندند و همگی تقریباً به صف منکران پیوستند.

* * *

صالح(علیه السلام) برای بیدار ساختن آنها به انذارشان پرداخت و از عذاب های دردناک الهی آنها را بر حذر داشت، اما آنها نه تنها پند نگرفتند و بیدار نشدند، بلکه همین مطلب را مستمسکی برای لجاجت خویش ساخته و با اصرار از او خواستند: اگر راست می گوئی چرا مجازات الهی دامان ما را فرو نمی گیرد (این مطلب در آیه ۷۷ سوره «اعراف» صریحاً آمده است).

ولی صالح(علیه السلام) به آنها «گفت: ای قوم من! چرا پیش از تلاش و کوشش برای جلب نیکی ها، برای عذاب و بدی ها عجله دارید؟» (قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ). چرا تمام فکر خود را روی فرا رسیدن عذاب الهی متمرکز می کنید، اگر عذاب الهی شما را فرو گیرد، به حیانتان خاتمه می دهد و مجالی برای ایمان باقی نخواهد ماند، بیائید صدق گفتار مرا در برکات و رحمت الهی که در سایه ایمان به شما نوید می دهد، بیازمائید «چرا از پیشگاه خدا تقاضای آمرزش گناهان خویش نمی کنید تا مشمول رحمت او واقع شوید» (لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ).

چرا فقط دنبال بدی ها و تقاضای نزول عذاب هستید؟ این لجاجت و

خیره سری برای چیست؟

تنها قوم صالح(علیه السلام) نبودند که در مقام انکار دعوت او، تقاضای عذاب موعود را می کردند، در قرآن مجید کراً این مطلب دیده می شود، از جمله در مورد قوم هود(۱).

در مورد پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) و بعضی از مشرکان متعصب و سرسخت می خوانیم:
وَ إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ:

«به خاطر بیاور هنگامی که آنها گفتند: پروردگارا! اگر این دعوت محمد حق است و از ناحیه تو، بارانی از سنگ بر ما فرو فرست و یا ما را به عذاب دردناکی مبتلا کن»!(۲)

و این راستی عجیب است که: انسان بخواهد صدق مدعی نبوت را از طریق مجازات نابود کننده بیازماید، نه از طریق تقاضای رحمت، در حالی که یقیناً احتمال صدق این پیامبران را در قلبشان می دادند، هر چند با زبان منکر بودند.

این درست به آن می ماند که: شخصی دعوی طبابت کند و بگوید این دارو شفابخش است، و این دارو کشنده، و ما برای آزمایش او به سراغ دارویی برویم که به «کشنده» توصیف کرده است، نه داروی شفا بخش.

این نهایت جهل، نادانی و تعصب است، اما جهل از این فراورده ها بسیار دارد.

به هر حال، این قوم سرکش، به جای این که اندرز دلسوزانه این پیامبر بزرگ را به گوش جان بشنوند، و به کار بندند با یک سلسله سخنان واهی و نتیجه

۱ - اعراف، آیه ۷۰.

۲ - انفال، آیه ۳۲.

گیری های بی پایه به مبارزه با او برخاستند، از جمله این که «گفتند: ما هم خودت و هم کسانی را که با تو هستند به فال بد گرفته ایم» (قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ).

گویا آن سال، خشکسالی و کمبود محصول و مواد غذایی بود، آنها گفتند: این گرفتاری ها و مشکلات ما همه از قدم نامیمون تو و یاران تو است، شما مردم شومی هستید و برای جامعه ما بدبختی به ارمغان آورده اید، و با توسل به حربه فال بد، که حربه افراد خرافی و لجوج است می خواستند: منطق نیرومند او را درهم بکوبند.

اما او در پاسخ «گفت: فال بد (و بخت و طالع شما) در نزد خدا است» (قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ). او است که شما را به خاطر اعمالتان گرفتار این مصائب ساخته و اعمال شما است که در پیشگاه او چنین مجازاتی را سبب شده.

این در حقیقت یک آزمایش بزرگ الهی برای شما است آری «شما گروهی هستید که آزمایش می شوید» (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ).

اینها آزمایش های الهی است، اینها هشدارها و بیدارباش ها است، تا کسانی که شایستگی و قابلیت دارند، از خواب غفلت بیدار شوند، و مسیر نادرست خود را اصلاح کنند و به سوی خدا آیند.

* * *

نکته:

«تطیر» و «تفأل»

«تطیر» چنان که می دانیم: از ماده «طیر» به معنی پرنده است، و چون عرب فال بد را غالباً به وسیله پرندگان می زد، عنوان «تطیر» به معنی فال بد زدن آمده

است، در برابر «تفأل» که به معنی فال نیک زدن است.

در قرآن کراراً این معنی مطرح شده است که مشرکان خرافی در برابر پیامبران الهی به این حربه متوسل می شدند، چنان که در مورد موسی (علیه السلام) و یارانش می خوانیم: وَ إِن تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ:

«هر گاه ناراحتی به فرعونیان می رسید آن را از شوم بودن موسی و همراهانش می دانستند».(۱)

در آیات مورد بحث، نیز همین عکس العمل را مشرکان قوم ثمود در برابر صالح (علیه السلام) نشان دادند.

و در سوره «یس» می خوانیم: که در برابر رسولان مسیح (علیه السلام) (به انطاکیه) نیز مشرکان آنها را متهم به شوم بودن کردند.(۲)

اصولاً، انسان نمی تواند در برابر علل حوادث بی تفاوت بماند، سرانجام باید برای هر حادثه ای علتی بجوید، اگر موحد باشد و خداپرست، و علل حوادث را به ذات پاک او که طبق حکمتش همه چیز را روی حساب انجام می دهد، بازگرداند و از نظر سلسله علل و معلول طبیعی نیز تکیه بر علم کند، مشکل او حل شده است و گرنه یک سلسله علل خرافی و موهوم و بی اساس برای آنها می تراشد، موهوماتی که حدّ و مرزی برای آنها نیست و یکی از روشن ترین آنها همین فال بد زدن است.

فی المثل عرب جاهلی حرکت پرنده ای را که از طرف راست به چپ می رفت به فال نیک می گرفت، و دلیل بر پیروزی، و اگر از طرف چپ به راست حرکت می کرد به فال بد می گرفت و دلیل بر شکست و ناکامی! و از این خرافات و موهومات بسیار داشتند.

۱ - اعراف، آیه ۱۳۱.

۲ - یس، آیه ۱۸.

امروز نیز در جوامعی که به خدا ایمان ندارند - هر چند از نظر علم و دانش روز پیروزی های فراوانی کسب کرده اند - این قبیل خرافات و موهومات فراوان است تا آنجا که گاهی افتادن یک نمک پاش بر زمین، آنها را سخت ناراحت می کند، و منزل و اطاق، یا صندلی که شماره آن سیزده باشد، سخت در وحشتشان فرو می برد، و هنوز هم بازار رمالان و فال گیران در میان آنها گرم و داغ است، و مسأله موهوم بخت و طالع در میان آنها مشتری فراوان دارد.

ولی قرآن با یک جمله کوتاه می گوید: طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ: «بخت و طالع و پیروزی و شکست، موفقیت و ناکامی شما همه نزد خدا است»، خدائی که حکیم است و مواهبش را طبق شایستگی ها، شایستگی هائی که بازتاب ایمان و عمل و گفتار و کردار انسان ها است تقسیم می کند.

و به این ترتیب، اسلام پیروان خود را از وادی خرافه به حقیقت، و از بیراهه به صراط مستقیم دعوت می کند (در زمینه فال نیک و بد بحث مشروحی در جلد ششم تفسیر «نمونه»، صفحات ۳۱۶ تا ۳۱۹، ذیل آیه ۱۳۱ سوره «اعراف» داشته ایم).

- ۴۸ وَ كَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ
 ۴۹ قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا
 مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ
 ۵۰ وَ مَكَرُوا مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ
 ۵۱ فَأَنْظِرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مُكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَا هُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ
 ۵۲ فِتْلِكَ بِيَوْمِئِذٍ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِن فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ
 ۵۳ وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ

ترجمه:

- ۴۸ - و در آن شهر، نه گروهک بودند که در زمین فساد می کردند و اصلاح نمی کردند.
 ۴۹ - آنها گفتند: «بیایید قسم یاد کنید به خدا که بر او (صالح) و خانواده اش شبیخون می زیم (و آنها را به قتل می رسانیم)؛ سپس به ولی دم او می گوئیم: «ما هرگز از هلاکت خانواده او خیر نداشتیم و در این گفتار خود صادق هستیم!»
 ۵۰ - آنها نقشه مهمی کشیدند، و ما هم نقشه مهمی؛ در حالی که آنها درک نمی کردند.
 ۵۱ - بنگر عاقبت توطئه آنها چه شد، که ما آنها و قومشان همگی را نابود کردیم!
 ۵۲ - این خانه های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده؛ و در این نشانه روشنی است برای کسانی که آگاهند!
 ۵۳ - و کسانی را که ایمان آورده و تقوا پیشه کرده بودند نجات دادیم!

تفسیر:

توطئه‌ی نه گروهک مفسد در وادی القری

در اینجا بخش دیگری از داستان «صالح» (علیه السلام) و قومش را می‌خوانیم که: بخش گذشته را تکمیل کرده و پایان می‌دهد، و آن مربوط به توطئه قتل صالح از ناحیه نه (۹) گروهک کافر و منافق و خشی شدن توطئه آنها است.

می‌گوید: «در آن شهر (وادی القری) نه گروهک بودند که فساد در زمین می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند» (وَ كَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ).

با توجه به این که «رهط» در لغت به معنی جمعیتی کمتر از ده یا کمتر از چهل نفر است، روشن می‌شود: این گروه‌های کوچک که هر کدام برای خود خطی داشتند، در یک امر مشترک بودند و آن، فساد در زمین و به هم ریختن نظام اجتماعی و مبادی اعتقادی و اخلاقی بود، و جمله «لَا يُصْلِحُونَ» تأکیدی بر این امر است؛ چرا که گاه انسان فسادی می‌کند و بعد پشیمان می‌شود و در صدد اصلاح برمی‌آید ولی مفسدان واقعی چنین نیستند، دائماً به فساد ادامه می‌دهند و هرگز در صدد اصلاح نیستند.

مخصوصاً با توجه به این که «يُفْسِدُونَ» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار می‌کند، نشان می‌دهد: این کار همیشگی آنها بود.

هر یک از این نه گروهک، رئیس و رهبری داشتند و احتمالاً هر کدام به قبیله‌ای منتسب بودند.

* * *

مسئلاً با ظهور صالح (علیه السلام) و آئین پاک و مصلح او، عرصه بر این گروهک‌ها تنگ شد، اینجا بود که طبق آیه بعد «گفتند: بیایید قسم یاد کنید به خدا که بر او و

خانواده اش شبیخون می زنیم و آنها را به قتل می رسانیم، سپس به ولی دم آنها می گوئیم: ما هرگز از هلاکت خانواده آنها خبر نداشتیم و در این گفتار خود صادق هستیم!» (قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّنَنَّهٗ وَ اَهْلَهٗ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهٖ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ اَهْلِهٖ وَ اِنَّا لَصَادِقُونَ).

«تَقَاسَمُوا» فعل امر است، یعنی همگی شرکت کنید در سوگند یاد کردن و تعهد کنید بر انجام این توطئه بزرگ، تعهدی که بازگشت و انعطافی در آن نباشد.

جالب این که: آنها به «الله» قسم یاد کردند، که: نشان می دهد: آنها غیر از پرستش بت ها معتقد به الله خالق زمین و آسمان نیز بودند، و در مسائل مهم به نام او سوگند یاد می کردند، و نیز نشان می دهد: آنها آن قدر مست و مغرور بودند که این جنایت بزرگ خود را با نام خدا انجام دادند! گوئی می خواهند عبادت و یا خدمتی خداپسندانه، انجام دهند، و این است راه و رسم مغروران از خدا بیخبر و گمراه.

«لَنُبَيِّنَنَّهٗ» از ماده «تَبَيَّنَت» به معنی شبیخون زدن و حمله غافلگیرانه شبانه است، این تعبیر نشان می دهد: آنها در عین حال از طرفداران صالح بیم داشتند و از قوم و قبیله اش وحشت می کردند، لذا برای این که به مقصود خود برسند و در عین حال گرفتار خشم طرفداران او نشوند، ناچار نقشه حمله شبانه را طرح و تبانی کردند که هر گاه به سراغ آنها بیایند - چون مخالفت آنها با صالح (علیه السلام) از قبل معلوم بود - متفقاً سوگند یاد کنند: در این برنامه مطلقاً دخالتی نداشته و حتی شاهد و ناظر صحنه هم نبوده اند!

در تواریخ آمده است: توطئه آنها به این ترتیب بود که: در کنار شهر، کوهی بود و شکافی داشت که، معبد صالح (علیه السلام) در آنجا بود، گاه شبانه به آنجا می رفت و

به عبادت و راز و نیاز با پروردگار، می پرداخت.

آنها تصمیم گرفتند: در آنجا کمین کنند و به هنگامی که صالح(علیه السلام) به آنجا آمد، او را به قتل رسانند، و پس از شهادتش به خانه او حملهور شوند، و شبانه کار آنها را نیز یکسره کنند، سپس به خانه های خود برگردند، و اگر سؤال شود اظهار بی اطلاعی نمایند.

اما خداوند توطئه آنها را به طرز عجیبی خنثی کرده و نقشه هایشان را نقش بر آب ساخت.

هنگامی که آنها در گوشه ای از کوه کمین کرده بودند، کوه ریزش کرد و صخره عظیمی از بالای کوه سرازیر شد و آنها را در لحظه ای کوتاه درهم کوبید و نابود کرد!

لذا قرآن در آیه بعد می گوید: «آنها نقشه مهمی کشیدند و ما هم نقشه مهمی کشیدیم، در حالی که آنها خبر نداشتند!» (وَ مَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرُنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ).

* * *

پس از آن می افزاید: «بنگر عاقبت توطئه و مکر آنها چگونه بود که ما همه آنها و تمام قوم و طرفداران آنها را نابود کردیم؟! (فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ اَنَا دَمَرْنَا هُمْ وَ قَوْمَهُمْ اَجْمَعِينَ).

واژه «مکر» چنان که قبلاً (۱) نیز گفته ایم: در ادبیات عرب به معنی هر گونه چاره اندیشی است، و اختصاصی به نقشه های شیطانی و زیان بخش که در فارسی امروز در آن استعمال می شود، ندارد، بنابراین هم در مورد نقشه های زیان بخش به کار می رود، و هم چاره اندیشی های خوب.

«راغب» در «مفردات» می گوید: الْمَكْرُ صَرْفُ الْعَيْرِ عَمَّا يَقْصُدُهُ:

«مکر آن است که کسی را از رسیدن مقصودش باز دارند».

بنابراین، هنگامی که این واژه در مورد خداوند به کار می رود به معنی خستی کردن توطئه های زیانبار است، و هنگامی که درباره مفسدان به کار می رود به معنی جلوگیری از برنامه های اصلاحی است.

* * *

سپس قرآن در مورد چگونگی هلاکت و سرانجام آنها چنین می گوید: «ببین این خانه های آنها است که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده!» (فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا).
نه صدائی از آنها به گوش می رسد.

نه جنب و جوشی در آنجا وجود دارد.

و نه از آن همه زرق و برق ها و ناز و نعمت ها و مجالس پر گناه اثری باقی مانده است.

آری، آتش ظلم و ستم در آنها افتاد، همه را سوزانید و ویران کرد.

«در این ماجرا درس عبرت و نشانه روشنی است از پایان کار ظالمان و قدرت پروردگار برای کسانی که می دانند» (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ).

* * *

اما در این میان خشک و تر با هم نسوختند و بی گناه، به آتش گنه کار نسوخت «ما کسانی را که ایمان آورده، و تقوا پیشه کرده بودند نجات دادیم» و آنها هرگز به سرنوشت شوم بدکاران گرفتار نشدند (وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ).

* * *

نکته ها:

۱ - مجازات قوم ثمود

در آیات قرآن، گاهی در مورد این قوم طغیانگر می گوید: «زلزله آنها را فرو گرفت و درهم کوبید» (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ). (۱)

گاه، می گوید: «صاعقه آنها را فرو گرفت» (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ). (۲)

و گاه، می گوید: «صیحه آسمانی دامانشان را گرفت» (وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ). (۳)

اما هیچ منافاتی بین این تعبیرات سه گانه نیست؛ چرا که صاعقه همان جرقه بزرگ الکتریکی است که در میان قطعات ابر و زمین مبادله می شود، هم با صدای عظیم و صیحه همراه است، و هم با لرزش شدید زمین های اطراف. (۴)

* * *

۲ - بعضی از مفسران روایت کرده اند که یاران حضرت صالح که با او نجات یافتند چهار هزار نفر بودند، آنها به فرمان پروردگار از آن منطقه آلوده مملو از فساد بیرون رفته، به سوی حضرموت کوچ کردند. (۵)

* * *

۳ - «خاویه» از ماده «خواء» (بر وزن هواء) گاه، به معنی ساقط گشتن و ویران شدن است، و گاه، به معنی خالی شدن، این تعبیر در مورد ستارگان (شهب) که سقوط می کند نیز آمده، می گویند: «خوی النجم» یعنی ستاره سقوط کرد.

۱ - اعراف، آیه ۷۸.

۲ - ذاریات، آیه ۴۴.

۳ - هود، آیه ۶۷.

۴ - در مورد صیحه آسمانی توضیحات بیشتری در جلد ۹، صفحه ۱۶۴، ذیل آیه ۶۷ سوره «هود» داده ایم.

۵ - «طبرسی» در «مجمع البیان»، جلد ۷، صفحه ۲۲۷ - «آلوسی» در «روح المعانی» و «قرطبی» در تفسیر معروفش، ذیل آیات مورد بحث.

«راغب» در «مفردات» می گوید: معنی اصلی «خوی» خالی شدن است، این تعبیر در مورد شکم های گرسنه، گردوی پوک و ستارگان خالی از باران گفته شده است (عرب جاهلی معتقد بود که هر ستاره ای در افق ظاهر می شود بارانی همراه دارد).

۴ - از «ابن عباس» چنین روایت شده که می گوید: «من از قرآن به خوبی استفاده کرده ام که ظلم و ستم خانه ها را ویران می کند» سپس به آیه فوق «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا» استدلال کرد. (۱)

و به راستی تأثیر ظلم در ویران کردن شهرها و جامعه ها با هیچ چیز قابل مقایسه نیست، ظلم صاعقه مرگبار است، ظلم زلزله ویرانگر است، ظلم همچون صیحه مرگ آفرین آسمانی است و تاریخ بارها و بارها این حقیقت را اثبات کرده است که دنیا ممکن است با کفر ادامه یابد، اما با ظلم قابل دوام نیست.

۵ - بدون شک، مجازات عمومی قوم ثمود، بعد از قتل ناقه صالح بوده است همان گونه که در آیات ۶۵ تا ۶۷ سوره «هود» می خوانیم:

هنگامی که ناقه را از پای درآوردند، به آنها گفت: «سه روز در خانه هایتان، بهره گیرید و بعد از آن، عذاب الهی به طور قطع فرا خواهد رسید، و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند رهائی بخشیدیم و ظالمان را صیحه آسمانی فرو گرفت و در خانه هایشان به روی زمین افتادند و مردند».

بنابراین، تنها بعد از توطئه قتل صالح (علیه السلام) نبود که عذاب فرود آمد، بلکه به

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۷، صفحه ۲۲۷، ذیل آیه مورد بحث.

احتمال قوی در ماجرای توطئه قتل این پیامبر، فقط گروه توطئه گران نبود شدند، و باز به آنها مهلت داده شد و بعد از قتل «ناقه» همه ظالمان و گنه کاران بی ایمان از میان رفتند، و این است: نتیجه جمع میان آیات این سوره و آنچه در سوره «هود» و سوره «اعراف» آمده است.

به تعبیر دیگر، در آیات مورد بحث، نابودی آنها به دنبال توطئه قتل صالح و خانواده او آمده است، و در آیات سوره «اعراف» و «هود»، نابودی آنها بعد از قتل ناقه صالح، نتیجه این دو چنین می شود که: آنها نخست توطئه قتل او را چیدند و هنگامی که موفق نشدند، اقدام به قتل «ناقه» که معجزه بزرگ او بود کردند، و بعد از سه روز مهلت، عذاب دردناکشان فرا رسید. این احتمال نیز وجود دارد که: آنها نخست ناقه را به قتل رساندند و چون صالح آنها را تهدید به مجازات الهی بعد از سه روز کرد، به فکر نابود کردن خود او افتادند که موفق نشدند و نابود شدند. (۱)

۵۴ وَ لَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ
 ۵۵ أَلَيْسَ لَكُمْ لَتَاتُورَ الرَّجَالِ شَهْوَةٌ مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ

ترجمه:

۵۴ - و لوط را (به یاد آور) هنگامی که به قومش گفت: «آیا شما به سراغ کار بسیار زشتی می روید در حالی که (نتایج شوم آن را) می بینید؟!
 ۵۵ - آیا شما به جای زنان، از روی شهوت به سراغ مردان می روید؟! شما قومی نادانید!»

تفسیر:

انحراف قوم لوط

بعد از ذکر گوشه هائی از زندگی موسی و داود و سلیمان و صالح (علیهم السلام) با اقوامشان، پنجمین پیامبری که در این سوره به زندگی او اشاره شده است، پیامبر بزرگ خدا حضرت لوط (علیه السلام) است.

این چندمین بار است که قرآن به این موضوع پرداخته، قبلاً در سوره «حجر»، «هود»، «شعراء» و «اعراف» مطالبی در این زمینه آمده است.

این تکرار و مشابه آن به خاطر این است که: قرآن یک کتاب تاریخی نیست که یک بار یک حادثه را کلاً بیان کرده و دیگر به سراغ آن نرود، بلکه یک کتاب تربیت و انسانسازی است، و در مسائل تربیتی گاه شرائط ایجاب می کند یک حادثه را بارها و بارها یاد آور شوند، از زوایای مختلف به آن بنگرند و در جهات گوناگون نتیجه گیری کنند.

به هر حال، زندگی قوم لوط که به انحراف جنسی و همجنس گرائی و عادات زشت و ننگین دیگر در دنیا مشهورند، و همچنین پایان دردناک زندگی آنها، می تواند تابلوی گویائی برای کسانی که در منجلاب شهوت غوطه‌ورند، بوده باشد، و گسترش این آلودگی در میان انسان ها ایجاب می کند: این ماجرا بارها خاطر نشان گردد.

در آیات مورد بحث، نخست می گوید: «لوط را به یاد آور هنگامی که به قومش گفت: آیا شما به سراغ کار بسیار زشت و فبیح می روید در حالی که (زشتی و نتایج شوم آن را) می بینید» (وَ لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ). (۱)

«فاحشه» چنان که قبلاً هم اشاره کرده ایم به معنی کارهائی است که زشتی و قباحت آن روشن و آشکار است و در اینجا منظور همجنس گرائی و عمل ننگین «لواط» است.

جمله «أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» اشاره به این است که: شما زشتی و شناعة این عمل و عواقب شوم آن را با چشم خود می بینید که: چگونه جامعه شما را سر تا پا آلوده کرده، و حتی بچه ها و کودکان شما در امان نیستند؛ چرا می بینید باز هم بیدار نمی شوید؟!

و اما این که: بعضی احتمال داده اند: اشاره به این باشد که، در مقابل چشم یکدیگر مرتکب چنین کاری می شوند با ظاهر عبارت چندان سازگار نیست؛ چرا که لوط می خواهد وجدان آنها را بیدار کرده و ندای درونشان را به گوششان برساند، سخن لوط از بصیرت است و دیدن عواقب مرگبار این عمل، و بیدار

۱ - «لوطاً» ممکن است منصوب به فعل «أَرْسَلْنَا» باشد که در آیات قبل آمده و یا به فعل مقدری همچون «أَذْكَرُ»، ولی احتمال دوم با توجه به جمله «إِذْ قَالَ...» مناسب تر به نظر می رسد.

شدن.

سپس می افزاید: «آیا شما به جای زنان به سراغ مردان از روی شهوت می روید» (أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ).

در حقیقت، نخست به عنوان «فاحشه» (کار زشت) از این عمل یاد کرده، سپس آن را روشن تر بیان می کند تا جای هیچ ابهامی باقی نماند، و این یکی از فنون بلاغت برای بیان مسائل مهم است.

و برای این که روشن سازد انگیزه این عمل جهالت و نادانی است می افزاید: «بلکه شما قومی جاهل و نادان هستید» (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ).

جهل به خداوند، و جهل به هدف آفرینش، و نوامیس خلقت، و جهل به آثار شوم این گناه ننگین، و اگر خودتان خوب بیندیشید، به این حقیقت می رسید که این عمل تا چه حد جاهلانه است. و ذکر این جمله به صورت «استفهامیه» برای این است که: پاسخ را از درون وجدان خود بشنوند تا مؤثرتر باشد.

آغاز جزء ۲۰ قرآن مجید

آیه ۵۶ سوره «نمل»

- ۵۶ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ
أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ
- ۵۷ فَأُتِجِيئَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاهَا مِنَ الْغَابِرِينَ
- ۵۸ وَ أَطْرُنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ
- ۵۹ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ آلَلَهُ خَيْرٌ أَمَّا
يُشْرِكُونَ

ترجمه:

- ۵۶ - آنها پاسخی جز این نداشتند که (به یکدیگر) گفتند: «خاندان لوط را از شهر و دیار خود بیرون کنید، که اینها افرادی پاکدامن هستند!»
- ۵۷ - ما او و خانواده اش را نجات دادیم، به جز همسرش که مقدر کردیم جزء باقی ماندگان (در آن شهر) باشد!
- ۵۸ - سپس بارانی (از سنگ) بر آنها بارانیدیم (و همگی زیر آن مدفون شدند); و چه بد است باران انداز شدگان!
- ۵۹ - بگو: «حمد مخصوص خداست; و سلام بر بندگان برگزیده اش!» آیا خداوند بهتر است یا بت هائی که همتای او قرار می دهند؟!

تفسیر:

آنجا که پاکدامنی عیب بزرگی است!

در بحث های گذشته، منطق نیرومند پیامبر بزرگ خدا «لوط» (علیه السلام) را در مقابل

منحرفان آلوده ملاحظه کردیم که با چه بیان شیوا و مستدل، آنها را از عمل ننگین همجنس گرائی باز می‌دارد، و به آنها نشان می‌دهد: این کار نتیجه جهل و نادانی و بی‌خبری از قانون آفرینش و از همه ارزش‌های انسانی است.

اکنون ببینیم این قوم کثیف و آلوده در پاسخ این گفتار منطقی لوط چه گفتند؟! قرآن می‌گوید: «آنها پاسخی جز این نداشتند که به یکدیگر گفتند: خاندان لوط را از شهر و دیار خود بیرون کنید؛ چرا که اینها افرادی پاکند و حاضر نیستند خود را با ما هماهنگ کنند!!» (فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أُخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَنْطَهُرُونَ).
جوابی که بیانگر انحطاط فکر و سقوط فوق‌العاده اخلاقی آنها بود.

آری، در محیط آلودگان، پاکی جرم است و عیب! یوسف‌های پاکدامن را به جرم عفت و پارسائی به زندان می‌افکنند،(۱) و خاندان پیامبر بزرگ خدا «لوط» را به خاطر پرهیزشان از آلودگی و ننگ، تبعید می‌کنند، اما زلیخاها آزادند و صاحب‌مقام! و قوم لوط باید در شهر و دیار خود آسوده بمانند!

و این است مصداق روشن سخنی که قرآن درباره گمراهان می‌گوید که: بر دل‌های آنها - به خاطر اعمالشان - مهر می‌نهم، و بر چشمشان پرده می‌افکنیم، و در گوششان سنگینی است. این احتمال نیز در جمله «أَنَاسٌ يَنْطَهُرُونَ» وجود دارد که: آنها به خاطر فرو رفتن در این منجلاب فساد، و خو گرفتن به آلودگی، این سخن را از روی مسخره به خاندان لوط می‌گفتند که: اینها تصور می‌کنند کار ما ناپاکی است و پرهیز آنها پاکدامنی! چه چیز عجیب و مسخره‌ای؟! ای!

۱ - اشاره به:

بی‌گناهی کم‌گناهی نیست در دیوان عشقیوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است

و این شگفت آور نیست که: حس تشخیص انسان بر اثر خو گرفتن به یک عمل ننگین دگرگون شود، داستان معروف «مرد دباغی که دائماً با پوست های متعفن سر و کار داشت و شامه او با آن خو گرفته بود و گذشتن او از بازار عطاران و بیهوش شدن از بوی نامناسب عطر! و دستور آن مرد حکیم که وی را به بازار دباغان ببرید تا به هوش آید و از مرگ نجات یابد» شنیده ایم، مثال حسی جالبی است برای این مطلب منطقی.

* * *

در روایات آمده است: لوط (علیه السلام) حدود سی سال آنها را تبلیغ کرد ولی جز خانواده اش (آن هم به استثنای همسرش که با مشرکان هم عقیده شد) به او ایمان نیاوردند. (۱)
بدیهی است چنین گروهی که امید اصلاحشان نیست، جایی در عالم حیات ندارند و باید طومار زندگانیشان در هم پیچیده شود، لذا در آیه بعد می گوید: «ما لوط و خاندانش را رهائی بخشیدیم به جز همسرش که مقدر کردیم جزء باقی ماندگان باشد» (فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا مِنَ الْغَابِرِينَ). (۲)

* * *

و پس از بیرون آمدن آنها در موعد معین (در سحرگاه شبی که شهر غرق فساد و ننگ بود) پس از آن که صبحگاهان فرا رسید «بارانی (از سنگ) بر آنها فرستادیم» (که همگی زیر آن مدفون شدند، و این بعد از آن بود که زلزله وحشتناکی سرزمین آنها را به کلی زیر و رو کرد) (وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا).
«و چه سخت، ناگوار و بد است باران انداز شدگان» (فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ).

۱ - تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۳۸۲.

۲ - «غابر» به معنی کسی است که بعد از رفتن همراهان باقی می ماند.

درباره قوم لوط و سرنوشت آنها و اثرات شوم همجنس گرائی بحث های مشروحی داشتیم که نیاز به تکرار آن نیست. (۱)

تنها ذکر یک نکته را ضروری می دانیم و آن این که:

قانون خلقت برای ما مسیری تعیین کرده است که پیمودنش مایه تکامل و حیات ما، و مخالفتش مایه سقوط و مرگ ما است.

قانون خلقت جاذبه جنسی را - به عنوان عامل بقای نسل انسان و آرامش روح او - میان دو جنس مخالف قرار داده، و تغییر مسیر آن به سوی «همجنس گرائی»، هم آرامش روحی را بر هم می زند، و هم آرامش اجتماعی را، و از آنجا که این قوانین اجتماعی ریشه ای در فطرت دارد این تخلف سبب ناهماهنگی در سازمان وجود انسان می شود.

لوط (علیه السلام) پیامبر بزرگ خدا قوم منحرف را متوجه همین ریشه فطری کرده و به آنها می گوید: آیا به سراغ کار زشتی می روید با این که می بینید؟ این جهل و بی خبری از قانون حیات و جهل به مفهوم سفاقت است که شما را به این بیراهه کشانده.

و جای تعجب نیست که: سائر قوانین خلقت نیز درباره این قوم دگرگون گردد، و به جای بارانی از آب حیات بخش، بارانی از سنگ، بر سر آنان فرود آید، و سرزمین آرامشان با زلزله ها زیر و رو گردد، و نه تنها نابود شوند که آثارشان نیز محو گردد.

در آخرین آیه مورد بحث، بعد از پایان شرح حال پنج پیامبر بزرگ الهی و سرنوشت قوم آنها، روی سخن را به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) کرده و به عنوان یک

۱ - در جلد نهم تفسیر «نمونه»، صفحات ۱۷۸ - ۱۹۸، ذیل آیات ۷۷ - ۸۳ سوره «هود».

نتیجه گیری از گذشته، و مقدمه ای برای طرح گفتگو با مشرکان، چنین می فرماید: «بگو حمد و ستایش مخصوص خدا است» (قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ).

ستایش مخصوص خداوندی است که اقوام ننگینی همچون قوم لوط را نابود کرد، مبادا دامنه آلودگی های آنها سراسر زمین را فرا گیرد.

حمد و ستایش برای کسی است که فاسدان مفسدی همچون قوم ثمود و فرعونیان گردنکش را به دیار عدم فرستاد، تا راه و رسمشان سنت و الگویی برای دیگران نشود.

و سرانجام حمد و ستایش از آن کسی است که این همه قدرت و نعمت به بندگان با ایمانی همچون داود و سلیمان (علیهما السلام) بخشید و گمراهانی همچون قوم سبأ را به وسیله آنها هدایت کرد.

سپس می افزاید: «و سلام و درود بر بندگان برگزیده اش» (وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى). سلام بر موسی و صالح و لوط و سلیمان و داود (علیهما السلام) و سلام بر همه انبیاء و پیروان راستیشان.

بعد می گوید: «آیا خداوندی که این همه توانائی و قدرت و موهبت و نعمت دارد بهتر است یا بت هائی را که آنها شریک خدا قرار می دهند و مطلقاً مبدأ اثر نیستند؟! (اللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ). (۱)

در این سرگذشت های پیامبران پیشین دیدیم که بت ها هرگز نتوانستند به هنگام نزول بلاها کمترین کمک به عابدان خود کنند، در حالی که خداوند مؤمنان را در هیچ یک از این مشکلات تنها نگذارد، و لطف بی پایانش به یاری آنها آمد.

۱ - «اللَّهُ» در اصل «أ اللّهُ» بوده که یکی از دو همزه آن تبدیل به الف و نتیجتاً به صورت مد در آمده است و جمله «أَمَّا يُشْرِكُونَ» در اصل «أَمْ مَا يُشْرِكُونَ» بوده که «أَمْ» برای استفهام و «مَا» موصوله است که در هم ادغام گردیده.

- ۶۰ أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ
حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلٌ لَهُمْ
قَوْمٌ يَعْدِلُونَ
- ۶۱ أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَاراً وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَاراً وَجَعَلَ لَهَا رَواسِيَ
وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلٌ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
- ۶۲ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ
الْأَرْضِ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ
- ۶۳ أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ
يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ
- ۶۴ أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَلَيْسَ
مَعَ اللَّهِ قُلٌ هَانُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

ترجمه:

- ۶۰ - (آیا بت هائی که معبود شما هستند بهترند) یا کسی که آسمان ها و زمین را آفریده؟! و
برای شما از آسمان، آبی فرستاد که با آن، باغ هائی زیبا و سرورانگیز رویانندیم؛ شما هرگز
قدرت نداشتید درختان آن را برویانید! آیا معبود دیگری با خداست؟! نه، بلکه آنها گروهی
هستند که (از روی نادانی، مخلوقات را) هم طراز (پروردگارشان) قرار می دهند!
- ۶۱ - یا کسی که زمین را مستقر و آرام قرار داد، و میان آن نهرهائی روان ساخت، و

برای آن کوه های ثابت و پا بر جا ایجاد کرد، و میان دو دریا مانعی قرار داد (تا با هم مخلوط نشوند؛ با این حال) آیا معبودی با خداست؟! نه، بلکه بیشتر آنان نمی دانند (و جاهلند)!

۶۲ - یا کسی که دعای مضطر را اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می سازد، و شما را خلفای زمین قرار می دهد؛ آیا معبودی با خداست؟! کمتر متذکر می شوید!

۶۳ - یا کسی که شما را در تاریکی های صحرا و دریا هدایت می کند، و کسی که بادها را به عنوان بشارت پیش از نزول رحمتش می فرستد؛ آیا معبودی با خداست؟! خداوند برتر است از آنچه برای او شریک قرار می دهند!

۶۴ - یا کسی که آفرینش را آغاز کرد، سپس آن را تجدید می کند، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؛ آیا معبودی با خداست؟! بگو: «دلایلتان را بیاورید اگر راست می گوئید»!

تفسیر:

با این همه دلیل باز مشرک می شوید؟

در آخرین آیه بحث گذشته - بعد از ذکر بخش های تکان دهنده ای از زندگی پنج پیامبر بزرگ - سؤال کوتاه و پر معنایی مطرح شد که: «آیا خداوند با این همه قدرت و توانائی بهتر است؟ یا بت های بی ارزشی که آنها ساخته اند»؟.

در آیات مورد بحث، به شرح آن پرداخته و ضمن پنج آیه که با پنج سؤال حساب شده شروع می شود مشرکان را تحت بازپرسی و محاکمه قرار می دهد، و روشن ترین دلایل توحید را در پنج آیه، ضمن اشاره به دوازده نمونه از مواهب بزرگ خداوند بیان می کند.

نخست، به خلقت آسمان ها، زمین و نزول باران و برکات ناشی از آن

پرداخته چنین می گوید: «آیا بت هائی که معبود شما هستند بهترند؟ یا کسی که آسمان ها و زمین را آفریده و برای شما از آسمان آبی فرستاد که با آن باغ های زیبا و سرورانگیز رویانندیم؟» (أَمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ). (۱)

«حدائق» جمع «حدیقه» به طوری که بسیاری از مفسران گفته اند: به معنی باغی است که اطراف آن دیوار کشیده باشند و از هر نظر محفوظ باشد، همچون «حدقه» چشم که در میان پلک ها محصور شده است.

«راغب» در «مفردات» می گوید: «حدیقه در اصل، به زمینی می گویند که آب در آن جمع شده است، همچون حدقه چشم که همیشه آب در آن قرار دارد».

از مجموع این دو سخن می توان چنین نتیجه گرفت: حدیقه باغی است که هم دیوار دارد و هم آب کافی.

«بهجه» (بر وزن لهجه) به معنی زیبایی رنگ و حسن ظاهر است که بینندگان را غرق سرور می کند. (۲)

پس از آن روی سخن را به بندگان کرده می گوید: «شما قدرت نداشتید که درختان این باغ های زیبا را برویانید» (مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنبِتُوا شَجَرَهَا).

کار شما تنها بذر افشانی و آبیاری است، اما کسی که حیات را در دل این بذر

۱ - این آیه، در حقیقت محذوفی دارد و در تقدیر چنین است: «مَا يُشْرِكُونَ خَيْرٌ أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ».

در حقیقت در آیه قبل سؤال چنین بود: آیا خداوند که مبدأ نجات بندگان است بهتر است یا بت هائی را که شریک او قرار می دهند؟ ولی در این آیه سؤال را از بت ها شروع می کند، می گوید: «آیا آنها بهترند یا خداوندی که خالق آسمان ها و زمین است؟».

۲ - کلمه «ذات» در «ذات بهجه» به صورت مفرد آمده، در حالی که «حدائق» که موصوف آن است جمع است، این به خاطر آن است که «حدائق» جمع مکسر است، و جمع مکسر گاهی به مفهوم «جماعت» که مفرد است می آید، و صفت آن نیز مفرد خواهد بود.

و بنا به گفته ای دیگر: از این نظر که جمع کثرت و برای غیر ذوی العقول است، صفت آن

آفریده، و به نور آفتاب و قطرات حیات بخش باران و ذرات خاک فرمان می دهد این دانه را برویانی، تنها خدا است.

اینها حقائق است که هیچ کس نمی تواند منکر آن شود، و یا آن را به غیر خدا نسبت دهد، او است که آفریننده آسمان ها و زمین است، و او است که نازل کننده باران است، او مبدأ این همه زیبایی و حسن و جمال در عالم حیات است.

حتی دقت در رنگ آمیزی یک گل زیبا و برگ های لطیف و منظمی که در درون یکدیگر اطراف هسته مرکزی گل حلقه زده اند، و آوای حیات سر داده اند کافی است که انسان را به عظمت، قدرت و حکمت آفریدگار آن آشنا سازد، اینها است که قلب انسان را تکان می دهد و به سوی او می خواند.

به تعبیر دیگر: توحید در خلقت (توحید خالق) و توحید در ربوبیت (توحید تدبیر کننده این جهان) پایه ای برای «توحید معبود» شمرده شده است.

و لذا در پایان آیه می گوید: «آیا معبود دیگری با خدا است؟» (أِإِلَٰهٌ مَّعَ اللَّهِ). «ولی آنها گروهی نادان هستند که از پروردگار عدول کرده و غیر او را که هیچگونه قدرتی ندارد شریک او قرار می دهند» (بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ). (۱)

در دومین سؤال به بحث از موهبت آرامش، ثبات زمین و قرارگاه انسان در این جهان پرداخته، می گوید: «آیا معبودهای ساختگی آنها بهتر است یا کسی که زمین را مستقر و آرام قرار داد، و در میان آن، نهرهای آب جاری، روان ساخت، و

۱ - «يُعْدِلُونَ» ممکن است از ماده «عدول» به معنی انحراف و بازگشت از حق به سوی باطل باشد، و نیز ممکن است از ماده «عدل» (بر وزن قشر) به معنی معادل و شبیه و نظیر باشد، در صورت اول، مفهومش این است که: آنها از خداوند واحد یکتا به غیر او عدول می کنند، و در صورت دوم، مفهومش این است که: برای او عدیل و نظیر قائل می شوند.

برای زمین، کوه های ثابت و پا بر جا ایجاد کرد؟! (تا همچون زرهی قشر زمین را از لرزش نگاه دارند) (أَمْنُ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَاراً وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَاراً وَ جَعَلَ لَهَا رَوَاسِي). (۱) و نیز «میان دو دریا (از آب شیرین و شور) مانعی قرار داد» تا با هم مخلوط نشوند (وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً).

به این ترتیب، چهار نعمت بزرگ، در این آیه آمده است که، سه قسمت از آن سخن از آرامش می گوید:

آرامش خود زمین که در عین حرکت سریع به دور خودش، و به دور آفتاب، و حرکت در مجموعه منظومه شمسی، آنچنان یک نواخت و آرام است که ساکنانش به هیچ وجه آن را احساس نمی کنند، گوئی در یک جا میخ کوب شده و ثابت ایستاده است و کمترین حرکتی ندارد.

دیگر وجود کوه ها - که سابقاً گفتیم دور تا دور زمین را فرا گرفته اند و ریشه های آنها به هم پیوسته و زره نیرومندی را تشکیل داده است، و در برابر فشارهای داخلی زمین و حرکات جزر و مد خارجی که بر اثر جاذبه ماه پیدا می شود مقاومت می کند، و هم مانعی است برای طوفان های عظیم که آرامش زمین را بر هم می زنند. (۲)

و سوم حجاب و حایل طبیعی است که میان بخش هائی از آب شیرین و آب شور، اقیانوس ها قرار داده، این حجاب نامرئی چیزی جز تفاوت درجه غلظت آب شور و شیرین، و به اصطلاح تفاوت «وزن مخصوص» آنها نیست که سبب

۱ - «خِلَال» در اصل به معنی شکاف میان دو چیز است، و «رَوَاسِي» جمع «راسیه» به معنی ثابت و پابرجا می باشد.

۲ - درباره نقش کوه ها در ثبات زمین و برکات دیگر آن، در جلد دهم، صفحه ۱۱۳، ذیل آیه ۳ سوره «رعد» نیز بحث کرده ایم.

می شود آب نهرهای عظیمی که به دریا می ریزند تا مدت زیادی، در آب شور حل نشوند و در نتیجه جزر و مد دریا آنها را بر بخش عظیمی از سواحل آماده کشت و زرع، مسلط سازد، و آنها را آبیاری کند، که شرح این سخن را ذیل آیه ۵۳ سوره «فرقان» در همین جلد آورده ایم. (۱)

در عین حال در لابلای بخش های مختلف زمین، نهرهایی از آب که مایه حیات، زندگی و سرچشمه طراوت و خرمی، و مزارع آباد و باغ های پر ثمر است، قرار داده، بخشی از منابع این آبها در کوه ها است، و بخشی در لابلای قشرهای زمین.

آیا این نظام می تواند مولود تضادف کور و کر و مبدئی فاقد عقل و حکمت باشد؟

آیا بت ها نقشی در این نظام بدیع و شگفت انگیز دارند؟!

حتی بت پرستان چنین ادعائی نمی کنند.

لذا در پایان آیه، بار دیگر این سؤال را تکرار می کند که: «آیا معبودی با الله هست؟» (أِلَهٌ مَعَ اللَّهِ).

نه «بلکه اکثر آنها نادانند و بی خبر» (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ).

در سومین سؤال، از این سؤالات پنجگانه که مجموعه ای از یک بازپرسی و محاکمه معنوی را تشکیل می دهد، سخن از حل مشکلات، و شکستن بن بستها و اجابت دعاها است، می گوید:

«آیا معبودهای بی ارزش شما بهترند یا کسی که دعای مضطر و درمانده را به اجابت می رساند

و گرفتاری و بلا را بر طرف می کند؟»! (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا

دَعَاةٌ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ).

آری، در آن هنگام که تمام درهای عالم اسباب به روی انسان بسته می شود، کارد به استخوانش می رسد، و از هر نظر درمانده و مضطر می گردد، تنها کسی که می تواند قفل مشکلات را بگشاید، بن بست ها را بر طرف سازد، نور امید در دل ها بپاشد، و درهای رحمت به روی انسان های درمانده باز کند، ذات پاک او است و نه غیر او.

از آنجا که این واقعیت به عنوان یک احساس فطری در درون جان همه انسان ها است، بت پرستان نیز به هنگامی که در میان امواج خروشان دریا گرفتار می شوند، تمام معبودهای خود را فراموش کرده، دست به دامن لطف «الله» می زنند همان گونه که قرآن می گوید: فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ: «هنگامی که سوار کشتی می شوند خدا را می خوانند در حالی که پرستش را مخصوص او می دانند». (۱)

سپس می افزاید:

نه تنها مشکلات و ناراحتی ها را بر طرف می سازد، که «شما را خلفای زمین قرار می دهد» (وَجَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ).

«آیا با این همه، معبودی با خدا است؟» (أَإِلَهٌ مَعَ اللَّهِ).

«ولی شما کمتر متذکر می شوید» و از این دلایل روشن پند و اندرز نمی گیرید (قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ). (۲)

پیرامون مفهوم «مضطر» و مسأله استجاب دعا و شرایط آن بحث هائی است که در نکته ها در پایان همین آیات به خواست خدا خواهد آمد.

۱ - عنكبوت، آیه ۶۵.

۲ - «ما» در «قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ» ظاهراً زائده است و می دانیم: فائده حروف زائده در بسیاری از موارد تأکید است. و «قَلِيلًا» صفت است برای مصدر محذوف و در تقدیر چنین بوده: «تَذَكَّرُونَ تَذَكَّرًا قَلِيلًا».

منظور از «خلفاء الارض» ممکن است ساکنان زمین و صاحبان آن باشد؛ چرا که خدا با آن همه نعمت و اسباب رفاه و آسایش و آرامش که در زمین قرار داده انسان را حکمران این کره خاکی ساخته، و او را برای سلطه بر آن آماده کرده است.

مخصوصاً هنگامی که انسان در اضطرار فرو می رود، و به درگاه خدا رو می آورد و او به لطفش بلاها و موانع را بر طرف می سازد، پایه های این خلافت مستحکمتر می شود (و از اینجا رابطه میان این دو بخش از آیه روشن می گردد).

و نیز ممکن است اشاره به این باشد که: خدا ناموس حیات را چنین قرار داده که دائماً اقوامی می آیند و جانشین اقوام دیگر می شوند که اگر این تناوب نبود تکاملی صورت نمی گرفت. (۱)

* * *

در چهارمین سؤال، مسأله هدایت را مطرح کرده، می گوید: «آیا این بت ها بهترند یا کسی که شما را در تاریکی های صحرا و دریا (به وسیله ستارگان) هدایت می کند؟» (أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبُرِّ وَالْبَحْرِ).

«و کسی که بادها را به عنوان بشارت دهندگان پیش از نزول رحمتش می فرستد» (وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ).

بادهائی که بیانگر نزول بارانند و همانند پیک مخصوص بشارت، پیشاپیش آن حرکت می کنند، در حقیقت کار آنها نیز هدایت مردم به نزول باران است.

تعبیر «بشراً» (بشارت دهندگان) در مورد بادها و تعبیر به «رحمت» در مورد باران هر دو جالب است؛ زیرا بادها هستند که: رطوبت هوا و قطعات ابر را از صفحه اقیانوس ها برداشته و بر دوش خود حمل می کنند، و به نقاط خشک و

۱ - بنابراین، «خلفاء الارض» به معنی «خلفاء فی الارض» است.

تشنه می برند، و از قدوم باران خبر می دهند.
 همچنین باران است که نغمه حیات را در سراسر کره خاک سر می دهد، و هر جا نازل شود
 خیر، رحمت، برکت و زندگی می آفریند. (۱)
 و در پایان آیه، بار دیگر، مشرکان را مخاطب ساخته می گوید: «آیا معبود دیگری با خدا
 است؟! (أَلِلَّهِ مَعَ اللَّهِ)». سپس بی آن که منتظر جواب آنها باشد، اضافه می کند: «خداوند برتر و بالاتر است از آنچه
 برای او شریک قرار می دهند» (تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ).

* * *

در آخرین آیه مورد بحث، پنجمین سؤال را که در مورد مبدأ و معاد است به این صورت
 مطرح می کند: «آیا معبودان شما بهترند یا کسی که آفرینش را آغاز کرد و سپس آن را اعاده
 می کند؟! (أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ)». «و کسی که در میان این آغاز و انجام، شما را از آسمان و زمین روزی می دهد» (وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ
 مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ).

آیا با این حال باز هم معتقدید که: «معبودی با خدا است؟! (أَلِلَّهِ مَعَ اللَّهِ)». «به آنها بگو اگر چنین اعتقادی دارید دلیلتان را بیاورید اگر راست می گوئید» (قُلْ هَاتُوا
 بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ).

در واقع آیات گذشته، همه سخن از مبدأ و نشانه های عظمت خدا در عالم هستی و مواهب و
 نعمت های او می گفت، ولی در آخرین آیه، بحث را از یک گذرگاه ظریف به مسأله معاد
 منتقل می کند؛ چرا که آغاز آفرینش، خود دلیلی بر

۱ - «بُشْر» (بر وزن عَشْر) چنان که قبلاً هم گفته ایم، مخفف «بُشْر» (بر وزن کتب) جمع
 «بشور» (بر وزن قبول) به معنی مبشر و بشارت دهند است.

شرح بیشتر درباره نقش بادها در نزول باران در سوره «اعراف»، ذیل آیه ۵۷، جلد ششم تفسیر
 «نمونه»، صفحه ۲۱۴ آمده است.

انجام آن است و قدرت بر خلقت، دلیل روشنی بر معاد محسوب می شود. و از اینجا پاسخ سؤالی که بسیاری از مفسران مطرح کرده اند، معلوم می شود و آن این که: مشرکان که مخاطب این آیات هستند، غالباً عقیده به معاد (معاد جسمانی) نداشتند، با این حال،

چگونه ممکن است از آنها سؤال کنیم و اقرار بخواهیم؟

پاسخ این که: این سؤال، توأم با دلیلی است که طرف را وادار به اقرار می کند؛ زیرا همین که معترف باشند: آغاز آفرینش از او است، و این همه روزی ها و مواهب از ناحیه او می باشد، کافی است که قبول کنند امکان بازگشت مجدد به زندگی در قیامت موجود است.

ضمناً، منظور از «رزق آسمان»، باران و نور آفتاب و مانند آن است، و منظور از «رزق زمین»، گیاهان و مواد غذایی مختلفی است که مستقیماً از زمین می روید یا به طور غیر مستقیم از زمین نشأت می گیرد، همچون دام ها، همچنین معادن و مواد گوناگونی که انسان در زندگی خود از آن بهره می گیرد.

* * *

نکته ها:

۱ - مضطری که دعای او به اجابت می رسد کیست؟

گرچه خداوند دعای همه را - هر گاه شرائطش جمع باشد - اجابت می کند ولی در آیات فوق مخصوصاً روی عنوان «مضطّر» تکیه شده است، به این دلیل که یکی از شرائط اجابت دعا آن است که: انسان چشم از عالم اسباب به کلی برگردد و تمام قلب و روحش را در اختیار خدا قرار دهد، همه چیز را از آن او بداند و حل هر مشکلی را به دست او ببیند، و این درک و دید، در حال اضطرار دست می دهد.

درست است که عالم، عالم اسباب است، و مؤمن نهایت تلاش و کوشش خود را در این زمینه به کار می‌گیرد، ولی هرگز در جهان اسباب گم نمی‌شود، همه را از برکت ذات پاک او می‌بیند «دیده‌ای نافذ و سبب سوراخ کن دارد که اسباب را از بیخ و بن بر می‌کند» و در پشت حجاب اسباب ذات «مسبب الاسباب» را می‌بیند و همه چیز را از او می‌خواهد.

آری، اگر انسان به این مرحله برسد، مهمترین شرط اجابت دعا را فراهم ساخته است.

جالب این‌که: در بعضی از روایات، این آیه تفسیر به قیام حضرت مهدی (علیه السلام) شده. در روایتی از امام باقر (علیه السلام) می‌خوانیم: وَ اللَّهُ لَكَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى الْقَائِمِ وَ قَدْ أُسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى الْحَجَرِ ثُمَّ يُنْشِدُ اللَّهَ حَقَّهُ... قَالَ: هُوَ وَ اللَّهُ الْمُضْطَرُّ فِي كِتَابِ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ:

«به خدا سوگند گویا من مهدی (علیه السلام) را می‌بینم که پشت به حجر الاسود زده و خدا را به حق خود می‌خواند... سپس فرمود: به خدا سوگند مضطر در کتاب الله در آیه اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ... او است.» (۱)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) چنین آمده: نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هُوَ وَ اللَّهُ الْمُضْطَرُّ إِذَا صَلَّى فِي الْمَقَامِ رُكْعَتَيْنِ وَ دَعَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَأَجَابَهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُهُ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ:

«این آیه در مورد مهدی از آل محمد (علیه السلام) نازل شده، به خدا سوگند مضطر او است، هنگامی که در مقام ابراهیم (علیه السلام) دو رکعت نماز به جا می‌آورد و دست به

درگاه خداوند متعال بر می دارد، دعای او را اجابت می کند، ناراحتی ها را بر طرف می سازد، و او را خلیفه روی زمین قرار می دهد» (۱).

بدون شک، منظور از این تفسیر - همان گونه که نظائر آن را فراوان دیده ایم - منحصر ساختن مفهوم آیه به وجود مبارک مهدی (علیه السلام) نیست، بلکه آیه مفهوم گسترده ای دارد که یکی از مصداق های روشن آن وجود مهدی (علیه السلام) است که در آن زمان که همه جا را فساد گرفته باشد، درها بسته شده، کارد به استخوان رسیده، بشریت در بن بست سختی قرار گرفته، و حالت اضطرار در کل عالم نمایان است در آن هنگام، در مقدس ترین نقطه روی زمین دست به دعا برمی دارد و تقاضای کشف سوء می کند و خداوند این دعا را سرآغاز انقلاب مقدس جهانی او قرار می دهد و به مصداق «وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» او و یارانش را خلفای روی زمین می کند. (۲)

درباره اهمیت «دعا» و «شرایط اجابت آن» و این که چرا گاهی بعضی از دعاها به اجابت نمی رسد، به طور مشروح در جلد اول ذیل آیه ۱۸۶ سوره «بقره» بحث کرده ایم.

۲ - همه جا دعوت به استدلال منطقی

کراراً در آیات قرآن می خوانیم: از مخالفان مطالبه دلیل می شود، مخصوصاً جمله هاتوا بُرْهَانَكُمْ: «دلیل خود را بیاورید» در چهار مورد از قرآن مجید آمده است (بقره، ۱۱۱ - انبیاء، ۲۴ - نمل، ۶۴ و قصص - ۷۵) و در موارد دیگری نیز روی کلمه «برهان» مخصوصاً تکیه شده است (برهان به معنی محکمترین دلیلی

۱ - تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۹۴.

۲ - جالب این که: این بحث درست در روز نیمه شعبان سال ۱۴۰۳، روز میلاد مسعود حضرت مهدی (علیه السلام) نگاشته شد.

است که همواره با صدق همراه است).

این منطق «برهان طلبی» اسلام، حکایت از محتوای قوی و غنی آن می کند؛ چرا که سعی دارد با مخالفان خود نیز برخورد منطقی داشته باشد، چگونه ممکن است از دیگران مطالبه برهان کند، و خود نسبت به آن بی اعتنا باشد؟ آیات قرآن مجید، مملو است از استدلالات منطقی و براهین علمی در سطوح مختلف برای مسائل گوناگون.

این درست بر خلاف چیزی است که: مسیحیت تحریف یافته امروز، روی آن تکیه می کند، مذهب را تنها کار «دل» می داند، و عقل را از آن بیگانه معرفی می کند، و حتی تضادهای عقلی (همچون توحید در تثلیث) را در مذهب می پذیرد و به همین دلیل، انواع خرافات را اجازه ورود به مذهب می دهد، در حالی که اگر مذهب از عقل و استدلال جدا شود، هیچ دلیلی بر حقانیت آن وجود نخواهد داشت و آن مذهب و ضد آن یکسان خواهد بود.

عظمت این برنامه اسلامی (تکیه بر برهان و دعوت مخالفان به استدلال منطقی) هنگامی آشکارتر می شود که: توجه کنیم اسلام، از محیطی آشکار شد که بیشترین محتوای فکری محیط را خرافات بی پایه و مسائل غیر منطقی تشکیل می داد.

۳ - جمع بندی و مروری بر آیات گذشته

در آیاتی که گذشت، قرآن برای اثبات «توحید معبود»، روی «توحید خالق» و «توحید رب» (توحید آفرینش و توحید تدبیر) تکیه داشت و از دوازده نشانه بزرگ خدا در عالم هستی سخن می گفت (آسمان و زمین، نزول باران، آثار حیاتی آن، آرامش قرارگاه انسان، نهرهای آب جاری، کوه های عظیم و پا بر جا،

حایل و مانع در میان آب شور و شیرین، اجابت دعوت بندگان، هدایت آنها در تاریکی برّ و بحر، بادهای پیام آور از نزول باران، تجدید حیات موجودات، و روزی دادن به انسان از آسمان و زمین).

این مواهب دوازده گانه، در طی پنج آیه و تحت پنج سؤال بیان شد که به ترتیب مسائل پنجگانه زیر را بیان می کرد: خلقت، آرامش، حل مشکلات، هدایت، و بازگشت به حیات مجدد.

و در ذیل هر یک از این سؤال های پنجگانه، این جمله تکرار می شد: أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ: «آیا معبودی با خدا وجود دارد»!

و به دنبال این سؤال، در آیه اول اشاره به انحراف آنها از حق و در آیه دوم جهل آنها، و در آیه سوم عدم اندیشه کردن آنان، و در آیه چهارم انحطاط فکری آنها، و در آیه پنجم مطالبه استدلال از آنها آمده است که روی هم رفته مجموعه جامع و منسجمی را ارائه می کند.

- ۶۵ قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ
أَيَّانَ يُبْعَثُونَ
- ۶۶ بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ
- ۶۷ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذَا كُنَّا تُرَابًا وَآبَاؤُنَا أَإِنَّا لَمُخْرَجُونَ
- ۶۸ لَقَدْ وَعَدْنَا هَذَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ

ترجمه:

- ۶۵ - بگو: «کسانی که در آسمان ها و زمین هستند غیب نمی دانند جز خدا، و نمی دانند کی برانگیخته می شوند!»
- ۶۶ - آنها (مشرکان) اطلاع صحیحی درباره آخرت ندارند؛ بلکه در اصل آن شک دارند؛ بلکه نسبت به آن نایبند!
- ۶۷ - و کافران گفتند: «آیا هنگامی که ما و پدرانمان خاک شدیم، (زنده می شویم و) از دل خاک بیرون می آئیم؟!»
- ۶۸ - این وعده ای است که به ما و پدرانمان از پیش داده شده؛ اینها همان افسانه های خرافی پیشینیان است!»

تفسیر:

از آنجا که در آخرین آیات بحث گذشته، سخن از قیامت و رستاخیز به میان آمد آیات مورد بحث، این مسأله را از جوانب مختلف مورد بررسی قرار می دهد. نخست به پاسخ سؤالی می پردازد که: مشرکان بارها آن را مطرح کرده،

می گفتند: قیامت کی بر پا می شود؟

می فرماید: «هیچ کس از کسانی که در آسمان و زمین هستند از غیب آگاه نیستند، و نمی دانند کی برانگیخته می شوند» (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ).

بدون شک، آگاهی از غیب - و از جمله تاریخ وقوع قیامت - مخصوص خدا است، ولی، این منافات با آن ندارد که: خداوند بخشی از علم غیب را در اختیار هر کس بخواهد بگذارد، چنان که در آیات ۲۶ و ۲۷ سوره «جن» می خوانیم: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ: «عالم به غیب او است و هیچ کس را از غیب خود آگاه نمی کند * مگر رسولی که مورد رضایت او است و برای نبوت برگزیده است».

و به تعبیر دیگر، علم غیب بالذات و استقلالاً و به صورت نامحدود، مخصوص خدا است و دیگران آنچه می دانند از ناحیه او است ولی، به هر حال مسأله تاریخ وقوع قیامت از این امر هم مستثنی است و هیچ کس بر آن آگاه نیست. (۱)

* * *

پس از آن درباره عدم آگاهی مشرکان از قیامت، و شک و تردید و بی خبریشان می فرماید: «آنها اطلاع صحیحی از عالم پس از مرگ ندارند، بلکه در اصل آن در شکند، بلکه نابینا و اعمی هستند!» (بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ).

«ادارک» در اصل «تدارک» بوده که به معنی پشت سر هم قرار گرفتن است بنابراین مفهوم جمله «ادارک عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ» این است که: آنها تمام

۱ - درباره علم غیب بحث های مشروحی در جلد پنجم، صفحه ۲۴۵ و جلد هفتم، صفحه ۴۶ به بعد داشته ایم.

معلومات خود را در مورد آخرت به کار گرفتند اما به جایی نرسیدند. لذا بعد از آن می فرماید: «آنها از آن در شکند، بلکه نابینا هستند»؛ چرا که نشانه های آخرت در زندگی همین دنیا نمایان است.

بازگشت زمین مرده به حیات در فصل بهار، بارور شدن درختانی که در فصل زمستان از کار افتاده بود و مشاهده عظمت قدرت خدا در مجموعه آفرینش، همگی، دلیل بر امکان زندگی پس از مرگ است، اما آنها همچون نابینایان از کنار این صحنه ها می گذرند.

البته، تفسیرهای دیگری برای جمله بالا ذکر کرده اند از جمله این که: منظور از «ادَارَكَ عَلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ» این است که: اسباب به دست آوردن علم درباره آخرت فراوان است و پشت سر یکدیگر قرار گرفته اما آنها چشم باز ندارند که ببینند.

بعضی نیز گفته اند: منظور این است که: آنها در جهان دیگر که پرده ها کنار می رود، به حد کافی از حقایق با خبر می شوند.

ولی از میان این سه تفسیر، تفسیر اول، با جمله های دیگر آیه و با بحث هائی که در آیات بعد می آید، هماهنگ تر است.

به این ترتیب، برای جهل منکران آخرت، سه مرحله ذکر شده:

نخست این که: انکار و ایراد آنها به خاطر آن است که از خصوصیات آخرت بی خبرند و «چون ندیدند حقیقت ره افسانه می زنند».

دیگر این که: آنها در اصل وجود آخرت شک دارند، و سؤال از زمان تحقق آن از این شک ریشه می گیرد.

و سوم این که: این جهل و شک آنها نه به خاطر این است که دلیل کافی بر آخرت در اختیار ندارند، بلکه دلائل بسیار است، اما آنها چشم بر هم نهاده نمی بینند.

* * *

آیه بعد، منطق منکران رستاخیز را در یک جمله بیان می کند: «کافران گفتند: آیا هنگامی که ما و پدرانمان خاک شدیم باز هم از دل خاک بیرون فرستاده خواهیم شد؟» (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذَا كُنَّا تُرَابًا وَآبَاؤُنَا أَإِنَّا لَمُخْرَجُونَ).

آنها به همین اندازه قناعت کردند که: این مسأله بعیدی است که انسان خاک شود، دوباره به زندگی برگردد، در حالی که روز اول خاک بود و از خاک برخاست، چه مانعی دارد که باز به خاک برگردد و سپس حیات جدیدی پیدا کند.

جالب این که: در هشت مورد از قرآن به همین گونه تعبیر برخورد می کنیم که آنها به مجرد استبعاد، راه انکار را در مورد قیامت پوئیده اند.

* * *

سپس می افزایند: «این وعده بی پایه ای است که به ما و پدرانمان از پیش داده شده» و هرگز اثری از آن نمایان نبوده و نیست (لَقَدْ وَعَدْنَا هَذَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ).

«اینها همان افسانه های پیشینیان است»، اینها اوهام و خرافاتی بیش نیست (إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ).

بنابراین، نخست از استبعاد شروع می کردند، و بعد آن را پایه انکار مطلق قرار می دادند، گوئی انتظار داشتند رستاخیز به زودی متحقق شود و چون در عمر خود شاهد و ناظر آن نبودند آن را نفی می کردند.

به هر حال، این تعبیرات همگی نشانه غرور و غفلت آنهاست.

ضمناً، آنها با این تعبیر، می خواستند: سخن پیامبر را در مورد قیامت تحقیر کنند و بگویند: این از وعده های کهنه و بی اساسی است که دیگران هم به نیاکان ما داده اند و مطلب تازه ای به نظر نمی رسد که قابل بررسی و مطالعه باشد.

- ۶۹ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ
 ۷۰ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ
 ۷۱ وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ
 ۷۲ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ رَدْفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ
 ۷۳ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ
 ۷۴ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ
 ۷۵ وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

ترجمه:

- ۶۹ - بگو: «در روی زمین سیر کنید و ببینید عاقبت کار مجرمان به کجا رسید!»
 ۷۰ - از (تکذیب و انکار) آنان غمگین مباش، و سینه ات از توطئه آنان تنگ نشود.
 ۷۱ - آنها می گویند: «این وعده (عذاب که به ما می دهید) کی خواهد آمد اگر راست می گوئید!»
 ۷۲ - بگو: «شاید پاره ای از آنچه درباره آن شتاب می کنید، نزدیک و در کنار شما باشد!»
 ۷۳ - مسلماً پروردگار تو نسبت به مردم، فضل (و رحمت) دارد؛ ولی بیشترشان شکرگزار نیستند!
 ۷۴ - و پروردگارت آنچه را در سینه هایشان پنهان می دارند و آنچه را آشکار می کنند به خوبی می داند!
 ۷۵ - و هیچ موجودی پنهانی در آسمان و زمین نیست مگر این که در کتاب مبین ثبت است!

تفسیر:

از توطئه های آنها نگران نباش
در آیات گذشته، سخن از انکار معاد از سوی کفار متعصب بود که، با سخریه و استهزاء،
رستاخیز را تکذیب می کردند.

از آنجا که بحث منطقی با چنین قوم لجوجی بیهوده بوده است، به علاوه، دلایل فراوانی برای
معاد در آیات دیگر قرآن اقامه شده، دلایلی که حتی در زندگی روزمره در جهان گیاهان، در
عالم جنین و مانند آن مشاهده می شود، لذا در آیات مورد بحث، به جای این که دلیلی برای
آنها ذکر کند آنها را به مجازات های الهی که در پیش دارند تهدید و انذار می کند.

روی سخن را به پیامبر(صلی الله علیه وآله) کرده می گوید: «بگو در روی زمین سیر کنید، آثار
گذشتگان را ببینید، و بنگرید عاقبت کار مجرمان و گنهکاران به کجا رسید؟» (قُلْ سِيرُوا فِي
الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ).

شما می گوئید: این وعده ها به نیاکان ما نیز داده شد و آنها نیز به آن اعتنا نکردند و ضرری هم
ندیدند، اما اگر کمی در جهان سیر کنید و آثار این گذشتگان مجرم، گنهکار و منکر توحید و
معاد را - که مخصوصاً در اطراف همین سرزمین «حجاز» شما قرار دارد - بنگرید، می دانید
مطلب چنین نیست.

نوبت شما هم می رسد، عجله نکنید، شما هم اگر مسیر خود را اصلاح نکنید به همان
سرنوشت شوم گرفتار خواهید شد.

قرآن مجید کراراً مردم را به سیر در ارض، و مشاهده آثار گذشتگان، سرزمین های ویران شده
اقوامی که به عذاب گرفتار شده اند، کاخ های در هم شکسته شاهان، قبرهای در هم ریخته و
استخوان های پوسیده مستکبران، اموال و ثروت های بی صاحب مانده ثروتمندان مغرور،
دعوت کرده است، مخصوصاً

تصریح می کند: مطالعه این آثار - که تاریخ زنده، گویا و ملموس پیشینیان است - دل ها را بیدار و چشم ها را بینا می کند و به راستی چنین است، گاهی مشاهده یکی از این آثار آنچنان طوفانی در دل و جان انسان بر پا می کند که مطالعه چندین کتاب قطور تاریخ چنان اثری ندارد. (۱)

قابل توجه این که: در این آیه، به جای «مکذبین» (تکذیب کنندگان معاد) «مجرمین» گفته شده، اشاره به این که: تکذیب آنها به خاطر آن نبود که در تحقیق و بررسی اشتباه کرده باشند، بلکه سرچشمه آن لجاجت، عناد و آلوده شدن به انواع جرم ها بود.

و از آنجا که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از انکار و مخالفت آنها رنج می برد، و به راستی دلش برای آنها می سوخت و عاشق هدایت و بیداری آنها بود، و از سوی دیگر، همواره با توطئه های آنها مواجه بود، آیه بعد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دلداری داده می گوید: «از تکذیب و انکار آنها غمگین مباش و زیاد غصه آنها را مخور» (وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ). و از توطئه های آنها نگران مباش، «و سینه ات به خاطر آن تنگی نکند» که ما پشتیبان و یار و یاور توئیم (وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ).

ولی این منکران لجوج به جای این که از این هشدار پیامبر دلسوز و مهربان، و ملاحظه عاقبت کار مجرمان، پند و اندرز گیرند، باز در مقام سخریه و استهزاء برآمده «می گویند: اگر راست می گوئید این وعده عذاب الهی، کی واقع خواهد

۱ - ما در این زمینه به طور مشروح ذیل آیه ۱۳۷ سوره «آل عمران»، جلد سوم، صفحه ۱۰۲ به بعد بحث کرده ایم.

شد؟! (وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ).

با این که: مخاطب، پیامبر بود ولی مطلب را به صورت جمع می آورند، به خاطر این که مؤمنان راستین نیز با پیامبر (صلی الله علیه وآله) در این سخن هم صدا بودند، و طبعاً آنها نیز مخاطبند.

* * *

در اینجا قرآن به پاسخ این گفتار سخریه آمیز آنها، با لحنی کاملاً واقع بینانه پرداخته می گوید: «به آنها بگو شاید بعضی از آنچه را عجله می کنید نزدیک و در کنار شما باشد!» (قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ رَدْفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ).

چرا عجله می کنید؟ چرا مجازات الهی را کوچک می شمردید؟ چرا به خود رحم نمی کنید؟ آخر عذاب خدا، شوخی نیست! احتمال بدهید به خاطر همین سخنانتان قهر و غضب خدا بر سر شما سایه افکنده باشد و به همین زودی بر شما فرود آید و نابودتان کند، این همه سرسختی برای چیست؟

«رَدْف» از ماده «ردف» (بر وزن حرف) به معنی قرار گرفتن پشت سر چیزی است، لذا به کسی که پشت سر اسب سوار می نشیند، «ردیف» گفته می شود، همچنین در مورد افراد و اشیائی که پشت سر یکدیگر قرار می گیرند این کلمه به کار می رود.

در این که: منظور از این عذاب، چه بوده؟ بعضی می گویند: همان ضربه شدیدی است که بر پیکر این مجرمان لجوج در جنگ «بدر»، نخستین پیکار مسلمانان با کفار وارد شد، هفتاد نفر از سردمداران آنها به خاک افتادند و هفتاد نفر اسیر شدند.

این احتمال نیز وجود دارد که: منظور مجازات دردناک عمومی باشد ولی سرانجام به خاطر وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله) که «رحمة للعالمین» بود از آنها دفع شد، و

آیه ۳۳ سوره «انفال» شاهد بر آن است (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ).
 تعبیر به «عسی» (شاید) از زبان پیامبر(صلی الله علیه وآله) باشد، و حتی در کلام الهی نیز این
 تعبیر - بر خلاف آنچه بعضی پنداشته اند - هیچ اشکالی ندارد، چرا که اشاره به وجود مقدمات
 و مقتضی چیزی است، هر چند ممکن است این مقدمات مقرون به مانع گردد و به نتیجه نهائی
 نرسد (دقت کنید).

* * *

آن گاه به بیان این واقعیت می پردازد که: اگر خداوند در مجازات شما عجله نمی کند، به
 خاطر فضل و رحمتش بر شما است، تا برای اصلاح خویش و جبران گذشته به قدر کافی
 مهلت داشته باشید می گوید: «پروردگار تو نسبت به همه مردم فضل و رحمت دارد، ولی اکثر
 آنها شکرگذار نیستند» (وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ).

* * *

و اگر تصور می کنند، تأخیر مجازات آنها به خاطر آن است که خداوند از نیات سوء و اندیشه
 های زشتی که در سر می پروراند بی خبر است، اشتباه بزرگی است؛ چرا که «پروردگار تو
 آنچه را سینه هاشان پنهان می دارد و آنچه را آشکار می کند به خوبی می داند» (وَإِنَّ رَبَّكَ
 لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ). (۱)

او به همان اندازه از خفایای درونشان آگاه است که از اعمال برون، و اصولاً پنهان و آشکار، و
 غیب و شهود برای او یکسان است، این علم محدود ما است که این مفاهیم را ساخته و
 پرداخته، و گرنه در مقابل یک وجود نامحدود، این مفاهیم، به سرعت رنگ خود را می بازند.

۱ - «تُكِنُّ» از ماده «كِنَّ» (بر وزن جن) به چیزی گفته می شود که اشیاء را در آن محفوظ و
 مستور می دارند و منظور، رازها، اندیشه ها و توطئه هائی است که کفار در دل پنهان می
 داشتند.

در اینجا علم خداوند به اسرار درون دل ها، مقدم بر علم به افعال برون، ذکر شده، این به خاطر اهمیت نیت و اراده است، و نیز ممکن است به خاطر این باشد که افعال برون از نیت نهفته درون سرچشمه می گیرد و علم به علت، مقدم بر علم بر معلول است.

* * *

سپس می افزاید: نه تنها خداوند، اسرار درون و برون آنها را می داند، بلکه علم او به قدری وسیع و گسترده است که: «هیچ موجودی در آسمان و زمین، پنهان و مکتوم نیست مگر آن که در کتاب آشکار (علم پروردگار) ثبت است» (وَ مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ). (۱)

روشن است: «غائبه» معنی وسیعی دارد که هر آنچه را که از حس ما پنهان است در بر می گیرد، اعم از اعمال مخفی بندگان، و نیت باطنی آنها، و نیز اسراری که در پهنه آسمان و زمین نهفته است، و همچنین قیام رستاخیز و زمان نزول عذاب و مانند اینها، و دلیلی ندارد مانند بعضی از مفسران، آن را به خصوص یکی از این امور تفسیر کنیم.

منظور از «کتاب مبین»، لوح محفوظ، همان صفحه علم بی پایان خدا است که در ذیل آیه ۵۹ سوره «انعام» از آن بحث کرده ایم. (۲)

* * *

۱ - «غائبه» جنبه وصفی دارد و به عقیده گروهی، «تاء» در آن برای تأنیث نیست، بلکه برای مبالغه است، و اشاره به اشیائی است که فوق العاده مستور و پنهان می باشند، ولی این احتمال نیز وجود دارد که: «تاء» آن برای تأنیث باشد و موصوف آن، «اشیاء» یا «خصلت» و مانند آن است که محذوف گردیده است.

بعضی گفته اند: «سمى الشيء الذى يغيب و يخفى غائبه و خافية فكانت التاء فيهما بمنزلتها... فى أنها أسماء غير صفات» (اعراب القرآن، جلد ۷، صفحه ۲۵۰).

۲ - به جلد پنجم تفسیر «نمونه»، صفحه ۲۷۱ مراجعه فرمائید.

نکته:

بررسی آیات فوق، نشان می دهد: منکران معاد برای این که از زیر بار ایمان به رستخیز و مسئولیت های ناشی از آن، شانه خالی کنند، از سه طریق وارد می شدند:

۱ - استبعاد بازگشت به زندگی بعد از خاک شدن؛ چرا که خاک به اعتقاد آنها نمی توانست، سرچشمه حیات گردد.

۲ - کهنه بودن این عقیده و عدم تازگی آن.

۳ - عدم نزول عذاب برای منکران معاد؛ زیرا: اگر به راستی منکران می بایست به عذابی در این دنیا مبتلا شوند، چرا این عذاب دامان آنها را نمی گیرد؟

اما قرآن پاسخ اول و دوم را به وضوح آن واگذار کرده؛ چرا که همواره با چشم می بینیم خاک سرچشمه حیات می شود، در آغاز خاک بودیم و سپس به صورت موجود زنده ای درآمدیم.

قدیمی بودن چیزی نیز هرگز از اهمیت آن نمی کاهد؛ چرا که قوانین اصلی این عالم از ازل تا ابد ثابت و برقرار است، در اصول فلسفی و مسائل ریاضی و علوم دیگر، اصول ثابت فراوان می باشد. آیا قدیمی بودن امتناع اجتماع نقیضین یا جدول ضرب «فیثاغورث» دلیل بر ضعف آن است؟

و یا اگر می بینیم عدالت خوب است و ظلم بد و همیشه چنین بوده و چنین خواهد بود، دلیل بر بطلان آن است؟ بلکه بسیار می شود قدمت دلیل بر اصالت چیزی است.

و در مورد ایراد سوم، پاسخ می دهد: در فرا رسیدن عذاب عجله نکنید این لطف خدا است که به شما مهلت می دهد و به سرعت مجازاتان نمی کند، ولی به هوش باشید! «عذاب الهی گرچه دیر آید بیاید»!

- ۷۶ إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَقْضَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
 ۷۷ وَإِنَّهُ لَهْدَىٰ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ
 ۷۸ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ
 ۷۹ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ
 ۸۰ إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ
 ۸۱ وَمَا أَنْتَ بِهَادِيَ الْعُمَىٰ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا
 فَهُمْ مُسْلِمُونَ

ترجمه:

- ۷۶ - این قرآن اکثر چیزهایی را که بنی اسرائیل در آن اختلاف دارند برای آنان بیان می کند.
 ۷۷ - و مایه هدایت و رحمت برای مؤمنان است!
 ۷۸ - پروردگار تو میان آنها در قیامت به حکم خود داوری می کند؛ و اوست قادر دانا.
 ۷۹ - پس بر خدا توکل کن، که تو بر حق آشکار هستی!
 ۸۰ - مسلماً تو نمی توانی سخنت را به گوش مردگان برسانی، و نمی توانی کران را هنگامی که روی برمی گردانند و پشت می کنند فرا خوانی!
 ۸۱ - و نیز نمی توانی کوران را از گمراهیشان برهانی؛ تو فقط می توانی سخن خود را به گوش کسانی برسانی که آماده پذیرش ایمان به آیات ما هستند و در برابر حق تسلیمند!

تفسیر:

کوران و کران سخن تو را پذیرا نیستند!
در آیات گذشته، سخن از «مبدأ» و «معاد»، در میان بود و آیات مورد بحث با طرح مسأله «نبوت» و حقانیت قرآن، این بحث را تکمیل می کند.
از سوی دیگر در بحث های گذشته سخن از علم بیکران خداوند بود، و در آیات مورد بحث شرح بیشتری از علم او آمده است.
به علاوه در گذشته روی سخن با مشرکان بود، و در اینجا از کفار دیگر، همچون یهود و اختلافات آنها سخن می گوید.

نخست، می فرماید: «این قرآن، اکثر چیزهایی را که بنی اسرائیل در آن اختلاف دارند برای آنها بیان می کند» (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَقْضِي عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ).
بنی اسرائیل در مسائل زیادی با هم اختلاف داشتند، در مورد «مریم» و «عیسی» و در مورد پیامبری که بشارتش در «تورات» داده شده بود، و این که او چه کسی است؟ و همچنین در بسیاری از احکام دینی و مذهبی با یکدیگر اختلافاتی داشتند، قرآن آمد و در این زمینه حق مطلب را ادا کرده، گفت:

مسیح(علیه السلام) خودش با صراحت خود را معرفی کرده که: «من بنده خدایم، او کتاب آسمانی به من داده، و مرا پیامبر قرار داده است» (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا). (۱)

و نیز روشن ساخت که مسیح، تنها از مادر و بدون پدر تولد یافته و این امر محالی نیست؛ چرا که خداوند آدم را بدون پدر و مادر و تنها از خاک آفرید (إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ). (۲)

۱ - مریم، آیه ۳۰.

۲ - آل عمران، آیه ۵۹.

و در مورد پیامبری که اوصافش در «تورات» آمده آن را به روشنی بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) منطبق می‌داند؛ چرا که بر هیچ کس همچون او منطبق نمی‌شود.

به هر حال، یکی از رسالت های قرآن، مبارزه با اختلافاتی است که به خاطر آمیخته شدن «خرافات» با «حقایق تعلیمات انبیاء» به وجود آمده، و هر پیامبری وظیفه دارد: به اختلافات ناشی از تحریف ها و آمیختن حق و باطل، پایان دهد، و چون چنین کاری از یک فرد درس نخوانده، برخاسته از محیط جهل ممکن نیست، روشن می‌شود که از سوی خدا است.

و از این نظر که مبارزه با هر گونه اختلاف، مایه هدایت و رحمت است در آیه بعد، به صورت یک اصل کلی می‌فرماید: «قرآن، هدایت و رحمت است برای مؤمنان» (وَإِنَّهُ لَهْدَىٰ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ).

آری، هدایت و رحمت است از نظر اختلاف زدائی، و مبارزه با خرافات.

هدایت و رحمت است از این نظر که دلیل حقانیتش در عظمت محتوایش نهفته شده است.

هدایت و رحمت است از این جهت که هم راه را نشان می‌دهد و هم طرز پیمودن راه را.

و ذکر «مؤمنین» در اینجا به خصوص، به خاطر همان است که قبلاً هم گفته ایم که تا مرحله ای از ایمان، یعنی آمادگی برای پذیرش حق و تسلیم در برابر پروردگار در انسان، نباشد از این منبع پر فیض الهی بهره نخواهد برد.

و از آن جهت که گروهی از بنی اسرائیل در برابر حقایقی که قرآن بازگو کرده بود، باز مقاومت به خرج دادند و تسلیم نشدند، در آیه بعد می‌افزاید:

«پروردگار تو میان آنها در روز قیامت به حکم خود داوری می کند، و او توانا و دانا است» (إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ).

گرچه در آیه فوق، صریحاً این معنی ذکر نشده که: داوری نهائی در روز قیامت است، ولی به قرینه دو آیه دیگر که درست از اختلافات بنی اسرائیل و داوری خداوند در میان آنها سخن می گوید، و صریحاً روز قیامت در آن آمده، روشن می شود که: هدف در آیه مورد بحث، نیز همین است.

در آیه ۱۷ سوره «جاثیه» چنین آمده: إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ: «پروردگار تو در قیامت در میان آنها در آنچه اختلاف کردند، داوری می کند».

نظیر همین معنی در آیه ۹۳ سوره «یونس» نیز آمده است.

توصیف خداوند به «عزیز» و «علیم» اشاره به دو وصفی است که در قاضی و داور، لازم است: آگاهی به حدّ کافی، و قدرت برای اجرای حکم، خدا از همه آگاه تر است و از همه تواناتر.

و از آنجا که این سخنان، علاوه بر بیان عظمت قرآن و تهدید بنی اسرائیل، وسیله ای برای آرامش و آسودگی خاطر پیامبر(صلی الله علیه وآله) است در آیه بعد می افزاید: «بنابراین بر خداوند تکیه کن» (فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ).

توکل بر خدائی که عزیز است و شکست ناپذیر، و به هر چیز عالم و آگاه، توکل بر خدائی که قرآنی با این عظمت در اختیار تو گذارده است.

بر او توکل کن و از مخالفت های آنها نترس «چرا که تو بر حق آشکار هستی» (إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ).

در اینجا این سؤال مطرح می شود: اگر قرآن حق آشکار است، پس چرا این همه با آن مخالفت می کنند، آیات بعد، در واقع جوابگوی این سؤال است.

می گوید: اگر آنها این حق مبین را پذیرا نمی شوند، و سخنان گرم تو در قلب سرد آنها اثر نمی کند، جای تعجب نیست «چرا که تو نمی توانی سخت را به گوش مردگان برسانی!»
(إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى). (۱)

مخاطب تو زندگانند، آنها که روحی زنده، بیدار و حق طلب دارند، نه مردگان زنده نما، که تعصب، لجاجت و استمرار بر گناه، فکر و اندیشه آنها را تعطیل کرده است.

«حتی کسانی که زنده اند اما گوش های آنها کر است نمی توانی سخن خود را به آنها برسانی، مخصوصاً هنگامی که پشت کنند و از تو دور شوند» (وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ). باز اگر نزدیک تو بودند، ممکن بود سر در گوش آنها بگذاری و فریاد کشی و کمی از امواج صوت تو در سامعه سنگین آنها منعکس گردد، اما آنها کرانی هستند که رو بر تافته و مرتباً دور می شوند.

باز اگر آنها به جای گوش شنوا چشم بینائی داشتند، در این صورت گرچه صدا به گوش آنها نمی رسید، اما ممکن بود با علامت و اشاره، صراط مستقیم را پیدا کنند، اما افسوس که آنها نابینا هم هستند «و تو نمی توانی نابینایان را از گمراهیشان بازگردانی و هدایت کنی» (وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ).

و به این ترتیب، تمام راه های درک حقیقت به روی آنها بسته است،

۱ - جمعی از مفسران، این جمله و جمله های بعد را به عنوان دلیلی بر لزوم توکل و عدم یأس پیامبر گرفته اند، در حالی که، ظاهر این است: پاسخ به سؤالی است که در مورد «حق مبین» بودن قرآن مطرح می گردد.

قلب هاشان مرده، گوش هاشان کر و چشم هاشان نابینا است. تو «تنها سخنان حق خود را به گوش کسانی می توانی برسانی که به آیات ما ایمان می آورند و روح تسلیم و خضوع در برابر حق دارند» (إِنْ تُسْمِعْ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ). در حقیقت دو آیه فوق، مجموعه روشنی از عوامل شناخت و طرق ارتباط انسان با جهان خارج را بازگو می کند.

«حس تشخیص»، و عقل بیدار، در مقابل دلمردگی.

«گوش شنوا» برای جذب سخنان حق از طریق سمع.

و «چشم بینا» برای مشاهده چهره حق و باطل از طریق بصر.

اما لجاجت، خودسری، تقلید کورکورانه و گناه، چشم حقیقت بین انسان را نابینا و گوش او را کر، و گاه عقل و قلب او را نیز از کار می اندازد، و چنین کسانی اگر تمام انبیاء و اولیاء و فرشتگان برای هدایتشان بسیج شوند بی اثر خواهد بود؛ چرا که ارتباطشان با عالم بیرون، به کلی قطع است و تنها در خود فرو رفته اند!

نظیر این تعبیر در سوره «بقره» و سوره «روم» و بعضی دیگر از سوره های قرآن، آمده است و ما درباره اهمیت «نعمت ابزار شناخت» بحث دیگری در تفسیر سوره «نحل» ذیل آیه ۷۸ داشته ایم. (۱)

ضمناً، این نکته را مجدداً یادآور می شویم که منظور از ایمان و تسلیم، این نیست که حقایق دین را قبلاً پذیرفته باشند، تا تحصیل حاصل شود، بلکه، هدف این است که: انسان تا روح حق طلبی و خضوع در برابر فرمان خدا، نداشته باشد هرگز گوش به سخنان پیامبران نخواهد داد.

نکته ها:

۱- انگیزه های توکل

«توکل» از ماده «وکالت» در منطق قرآن، به معنی اعتماد و تکیه کردن بر خدا است و او را ولی و وکیل خود قرار دادن و بر اثر آن از حجم مشکلات و انبوه موانع نهراسیدن، و این یکی از نشانه های مهم ایمان است، از عوامل پیروزی و موفقیت در مبارزه ها.

جالب این که: در آیات فوق، دلیل توکل را دو چیز شمرده: یکی قدرت، علم و آگاهی کسی که انسان بر او اعتماد می کند، و دیگر روشن بودن راهی که انسان برگزیده است.

در حقیقت، می گوید: دلیلی ندارد ضعف، سستی، ترس و وحشتی به خود راه دهی، تکیه گاه تو خداوندی است که هم عزیز و شکست ناپذیر و هم علیم و آگاه است و از سوی دیگر، تو بر طریقه حق مبین هستی، کسی که از حق مبین دفاع می کند، چرا ترس و وحشتی داشته باشد؟

و اگر می بینی جمعی با تو مخالفند هرگز نگران مباش، آنها چشم بینا، گوش شنوا و قلب زنده ندارند، و اصلاً از محدوده تبلیغ و هدایت خارجند، تنها حق طلبان، عاشقان خدا و تشنگان عدالت به دنبال سرچشمه زلال قرآن تو می آیند تا از آن سیراب شوند.

۲- مرگ و حیات در منطق قرآن

بسیاری از الفاظ با بینش های متفاوت معانی گوناگونی را می بخشد از جمله لفظ «حیات» و «مرگ» است که در بینش مادی تنها به معنی حیات و مرگ فیزیولوژیکی است یعنی هنگامی که قلب کار می کند، خون به اعضا می رسد و

حس و حرکت و جذب و دفعی در بدن انسان است، زنده است، اما هنگامی که این حرکات خاموش شد، دلیل بر مرگ قطعی است که با یک آزمایش دقیق در چند لحظه می توان آن را دریافت.

اما از دیدگاه قرآن افراد بسیاری هستند که از نظر فیزیولوژیکی زنده اند ولی در شمار مردگانند، همچون کسانی که در آیات فوق به آنها اشاره شد، و به عکس کسانی هستند که ظاهراً مرده اند، اما زندگان جاویدند همانند شهیدان.

علت این برداشت متفاوت، به خاطر آن است که: اسلام علاوه بر این که معیار حیات و شخصیت انسان را در ارزش های روحانی او می شمرد، مسأله وجود و عدم تأثیر و فایده را معیاری برای وجود و عدم حیات می شناسد.

کسی که ظاهراً زنده است اما آنچنان در شهوات فرو رفته که نه ناله مظلومی را می شنود، نه صدای منادی حق را، نه چهره بینوائی را می بیند، نه آثار عظمت پروردگار در صحنه آفرینش را، و نه حتی یک لحظه به آینده و گذشته خویش می اندیشد، چنین کسی در منطق قرآن مرده است، اما کسانی که بعد از مرگ آثارشان، جهانی را فرا گرفته و افکار و خط و راهشان، رهبر و راهنما و الگو و اسوه است، چنین کسانی زنده جاویدانند.(۱)

از همه اینها گذشته، طبق مدارک بسیاری که در دست داریم، اسلام قائل به حیات برزخی انسان ها است. عجب این که: جمعی از «وهابیین» بی اطلاع، اصرار دارند هر گونه حیات، علم و آگاهی را حتی از پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) بعد از وفات نفی کنند، و یکی از دلایل آنها برای نفی توسل همین است، می گویند: او مرده است و از مرده کاری ساخته نیست و عجب تر این که: از آیات مورد بحث،

۱ - درباره «مرگ و حیات معنوی» بحث مشروح دیگری ذیل آیه ۲۴ سوره «انفال» (جلد ۷، صفحه ۱۲۶) داشته ایم.

نیز برای این منظور کمک می گیرند!

در حالی که بعضی دیگر از آنها تصریح کرده اند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعد از وفاتش دارای یک نوع حیات برزخی است، حیاتی برتر از حیات شهدا که در قرآن به آن تصریح شده

است، و حتی گفته اند: سلام کسانی را که به او سلام می دهند می شنود. (۱)

روایات فراوانی در کتب شیعه و اهل سنت، در این زمینه آمده است که: پیامبر (صلی الله علیه وآله) (و امامان) سخن کسانی را که بر آنها از دور و نزدیک سلام می دهند می شنوند، و به

آنها پاسخ می گویند، و حتی اعمال امت را بر آنها عرضه می دارند. (۲)

در حدیثی که در «صحیح بخاری» در مورد داستان جنگ بدر آمده، چنین می خوانیم: بعد از شکست کفار و پایان گرفتن جنگ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) با جمعی از یارانش به کنار چاهی آمد که اجساد کشتگان مشرکان را در آن افکنده بودند، آنها را با نام هایشان صدا زده، گفت:

«آیا بهتر نبود شما اطاعت خدا و پیامبرش را می کردید؟ ما آنچه را خدا وعده داده بود، یافتیم،

آیا شما آنچه را پروردگارتان وعده داده بود یافتید؟!»

در اینجا «عمر» گفت: ای رسول خدا! تو با اجساد می سخن می گوئی که روح ندارند، رسول

الله فرمود: وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ: «سوگند به کسی که جان

محمد در دست او است، شما نسبت به آنچه می گویم از آنها شنواتر نیستید». (۳)

۱ - رساله دوم از رسائل «الهدیه السنیه»، (از محمد بن عبدالوهاب)، صفحه ۴۱.

۲ - برای توضیح بیشتر به کتاب «کشف الارتیاب» نوشته «سید محسن امین عاملی»، صفحه ۱۰۹ مراجعه فرمائید.

۳ - «صحیح بخاری»، جلد ۵، صفحه ۹۷، باب قتل ابوجهل.

در سرگذشت جنگ «جمل» می خوانیم: بعد از شکست اصحاب جمل، علی(علیه السلام) در میان کشتگان عبور می کرد، به کشته «کعب بن سور» قاضی «بصره» رسید فرمود او را بنشانید او را نشانند، فرمود: وای بر تو ای کعب! علم و دانش داشتی اما برای تو سودی نداشت، شیطان تو را گمراه کرد و به آتش دوزخ فرستاد.(۱)

در «نهج البلاغه» نیز می خوانیم به هنگامی که علی(علیه السلام) از «صفین» بازمی گشت در کنار قبرستانی که پشت دیوار شهر «کوفه» قرار داشت رسید، آنها را مخاطب ساخته، سخنانی در ناپایداری دنیا به آنها گفت، سپس فرمود: «این خبری است که نزد ما است، نزد شما چه خبر؟» بعد افزود: أَمَا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى: «اگر به آنها اجازه سخن گفتن داده شود، به شما خبر می دهند که بهترین زاد و توشه آخرت تقوا است».(۲)

این خود دلیل بر آن است که: آنها سخنان را می شنوند و قادر بر پاسخ گوئی هستند اما اجازه ندارند.

همه این تعبیرات اشاره به حیات برزخی انسان ها است.

* * *

۱ - «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، جلد ۱، صفحه ۲۴۸.

۲ - «نهج البلاغه»، کلمات قصار، جمله ۱۳۰.

- ۸۲ وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ
النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ
- ۸۳ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ
- ۸۴ حَتَّىٰ إِذَا جَاؤَا قَالُوا كَذَّبْتُمْ بِآيَاتِنَا وَلَمْ تُحِطُوا بِهَا عُلَمَاءُ مَا ذَا كُنْتُمْ
تَعْمَلُونَ
- ۸۵ وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ

ترجمه:

۸۲ - و هنگامی که فرمان عذاب آنها رسد (و در آستانه رستاخیز قرار گیرند)، جنبنده ای را از زمین برای آنها خارج می کنیم که با آنان تکلم می کند (و می گوید): که مردم به آیات ما ایمان نمی آورند.

۸۳ - (به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم؛ و آنها را نگه می داریم تا به یکدیگر ملحق شوند!

۸۴ - تا زمانی که (به پای حساب) می آیند، (به آنان) می گوید: «آیا آیات مرا تکذیب کردید و در صدد تحقیق بر نیامدید؟! شما چه اعمالی انجام می دادید؟!»

۸۵ - در این هنگام، فرمان عذاب به خاطر ظلمشان بر آنها واقع می شود، و آنها سخنی ندارند که بگویند.

تفسیر:

از آنجا که در آیات گذشته، سخن از استعجال کفار در مورد عذاب و یا تحقق رستاخیز بود، و با بی صبری انتظار وقوع آن را داشتند، و به پیامبر می گفتند: چرا این عذاب ها را که به ما وعده می دهی دامن ما را نمی گیری؟! چرا قیامت بر پا نمی شود؟! در آیات مورد بحث، اشاره به قسمتی از حوادثی که در آستانه رستاخیز صورت می گیرد کرده، و سرنوشت دردناک این منکران لجوج را مجسم می سازد.

می گوید: «هنگامی که فرمان عذاب فرا می رسد و آنها در آستانه رستاخیز قرار می گیرند، جنبنده ای را از زمین، برای آنان خارج می کنیم که با آنها سخن می گوید، و سخنش این است که مردم به آیات خدا ایمان نمی آورند» (وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ).

منظور از «وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ» صدور فرمان خدا و مجازاتی است که به آنها قول داده شده، یا وقوع رستاخیز و حضور نشانه های آن است، نشانه هائی که با مشاهده آن هر کس خاضع و تسلیم می شود و یقین پیدا می کند که وعده های الهی حق بوده و قیامت نزدیک است، و در آن حال، درهای توبه بسته می شود، چرا که ایمان در چنین شرائطی جنبه اضطراری خواهد داشت.

البته این دو معنی از یکدیگر جدا نیست؛ زیرا نزدیک شدن قیامت با عذاب و مجازات گنهکاران توأم است.

اما در این که: این «جنبنده زمینی» چیست و کیست؟ و برنامه و رسالت او چگونه است؟ قرآن به صورت سربسته بیان کرده، گوئی می خواسته است به اجمال از آن بگذرد که گاهی تأثیر سخن در آن است که مطلب هول انگیز را در

پرده بگویند.

همین اندازه می گوید: موجود متحرک و جنبنده ای است که خدا او را از زمین در آستانه رستاخیز، ظاهر می سازد، او با مردم سخن می گوید، و سخنش این است که مردم به آیات خدا ایمان نمی آورند.

به تعبیر دیگر، کار او این است صفوف را از هم جدا می کند و منکران و منافقان را از مؤمنان مشخص می سازد، این است برنامه او.

بدیهی است منکران، با دیدن این صحنه به خود می آیند و از گذشته تاریک خویش پشیمان می شوند، ولی چه سود که راه بازگشت بسته است.

درباره جزئیات «دَابَّةُ الْأَرْضِ» و صفات و مشخصات دقیقش در روایات اسلامی، در کتب تفسیر و حدیث شیعه و اهل سنت، مطالب بسیاری وارد شده است که ما در ذیل همین آیات در بحث نکات، به خواست خدا به آن اشاره خواهیم کرد.

آن گاه به یکی دیگر از نشانه های رستاخیز اشاره کرده، می گوید: «به خاطر بیاور روزی را که ما از هر امتی گروهی از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم، و آنها را نگه می داریم تا به یکدیگر ملحق شوند» (وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ).

«حشر» به معنی کوچ دادن و خارج کردن گروهی از مقرشان و حرکت دادن آنها به سوی میدان جنگ یا غیر آن است.

«فوج» چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید، به معنی گروهی است که به سرعت حرکت می کنند.

«يُوزَعُونَ» به معنی نگه داشتن جمعیت است، به طوری که گروهی به گروه

دیگر ملحق شوند، و این تعبیر، معمولاً در مورد جمعیت های زیاد گفته می شود، همان گونه که نظیر آن را در مورد لشکریان سلیمان(علیه السلام) در این سوره خواندیم. بنابراین، از مجموع آیه، چنین استفاده می شود: روزی فرا خواهد رسید که از هر قوم و جمعیتی خداوند، گروهی را محشور می کند و آنها را برای مجازات و کیفر اعمالشان آماده می سازد.

بسیاری از بزرگان این آیه را اشاره به مسأله رجعت، و بازگشت گروهی از بدکاران و نیکوکاران به همین دنیا در آستانه رستاخیز می دانند؛ چرا که اگر اشاره به خود رستاخیز و قیامت باشد، تعبیر به *مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا*: «از هر جمعیتی، گروهی» صحیح نیست؛ زیرا در قیامت، همه محشور می شوند، چنان که قرآن در آیه ۴۷ سوره «کهف» می گوید: *وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا*: «ما آنها را محشور می کنیم و احدی را وا نخواهیم گذاشت».

شاهد دیگر این است که: قبل از این آیه، سخن از نشانه های رستاخیز در پایان این جهان بود، در آیات آینده نیز به همین موضوع اشاره می شود، بنابراین، بعید به نظر می رسد که آیات قبل و بعد از حوادث پیش از رستاخیز سخن گوید، اما آیه وسط از خود رستاخیز، هماهنگی آیات ایجاب می کند که همه درباره حوادث قبل از قیامت باشد. در این زمینه، روایات فراوانی نیز داریم که در بحث نکات ضمن تفسیر معنی «رجعت» به آن اشاره خواهد شد.

ولی مفسران اهل سنت، معمولاً آیه را ناظر به قیامت می دانند، و ذکر کلمه «فوج» را اشاره به رؤسا و سردمداران هر گروه و جمعیت می شمردند، و در مورد ناهماهنگی آیات که از این تفسیر برمی خیزد، گفته اند: آیات در حکم تأخیر و تقدیم است و گوئی آیه ۸۳ بعد از ۸۵ قرار گرفته باشد!

اما می دانیم هم تفسیر «فوج» به معنی مزبور خلاف ظاهر است، و هم تفسیر ناهماهنگی آیات، به تقدیم و تأخیر.

«سرانجام، این گروه را به پای محاسبه می آورند و خداوند به آنها می گوید: آیا آیات مرا تکذیب کردید، در حالی که آگاهی از آن نداشتید و در صدد تحقیق از آن برنیامدید؟! (حَتَّى إِذَا جَاءُوا قَالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا).

«و چه اعمالی انجام می دادید» (أَمَا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). (۱)

گوینده این سخن، خداوند است و منظور از آیات، معجزات پیامبران و یا فرمان های الهی و یا همه اینها است.

و منظور از جمله «و لَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا» یعنی بدون آن که از آن تحقیق کنید و به حقیقت امر آگاهی یابید به تکذیب آن پرداختید و این نهایت جهل و نادانی است که انسان بدون تحقیق و احاطه علمی به چیزی، در صدد انکار آن برآید.

در حقیقت، از آنها دو چیز سؤال می شود: یکی از تکذیب بدون تحقیقشان، و دیگر از اعمالی که انجام می دادند.

اگر آیه فوق، درباره قیامت و رستاخیز باشد، مفهومی معلوم است و اما اگر اشاره به مسأله رجعت باشد - چنان که هماهنگی آیات ایجاب می کند - اشاره به این است که: به هنگام بازگشت گروهی از بدکاران به این جهان، کسی که نماینده خدا و ولی امر است، آنها را مورد بازپرسی قرار می دهد، سپس به مقدار استحقاقشان آنها را مجازات دنیوی می کند، و این مانع از عذاب آخرت آنها

۱ - جمله «أَمَا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» جمله استفهامیه است و «أَمَا» مرکب از «أَمْ» که حرف عطف است و معمولاً بعد از همزه استفهام برای معادله دو چیز می آید و «مَا» استفهامیه است و مجموع آن چنین معنی می دهد: «أَوْ أَىُّ شَيْءٍ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَهُ».

نخواهد بود، چنان که بسیاری از مجرمان، حدّ شرعی در این جهان می خورند و در صورت عدم توبه در آخرت نیز مجازاتشان محفوظ است.

بدیهی است این مجرمان در مقابل هیچ یک از این دو سؤال پاسخی ندارند، لذا در آخرین آیه مورد بحث، اضافه می کند: «فرمان عذاب الهی در مورد آنها صادر می شود و آنها سخنی ندارند که بگویند!» (وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ).

این عذاب به معنی عذاب دنیا است، هرگاه آیه را به معنی رجعت بدانیم، و به معنی عذاب آخرت است اگر آیه را به معنی قیامت بدانیم.

نکته ها:

۱ - دَابَّةُ الْأَرْضِ چیست؟

«دابه» به معنی «جنبنده» و «أرض» به معنی «زمین» است، و بر خلاف آنچه بعضی می پندارند، «دابه» تنها به جنبنندگان غیر انسان اطلاق نمی شود، بلکه مفهوم وسیعی دارد که انسان ها را نیز در بر می گیرد، چنان که در آیه ۶ سوره «هود» می خوانیم: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا: «هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خدا است».

و در آیه ۶۱ سوره «نحل» آمده: وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ: «اگر خداوند مردم را به خاطر ستم هایشان مجازات می کرد، جنبنده ای را بر صفحه زمین باقی نمی گذاشت».

و در آیه ۲۲ سوره «انفال» می خوانیم: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ: «بدترین جنبنندگان نزد خداوند افراد کر و گنگی هستند که

چیزی نمی فهمند».

اما در مورد تطبیق این کلمه، همان گونه که در تفسیر آیه بیان کردیم، قرآن به طور سر بسته از آن گذشته، گوئی بنا بر اجمال و ابهام بوده، تنها وصفی که برای آن ذکر کرده این است که: با مردم سخن می گوید، و افراد بی ایمان را اجمالا مشخص می کند.

ولی در روایات اسلامی و سخنان مفسرین، بحث های زیادی در این زمینه دیده می شود که در یک جمع بندی می توان آن را در دو تفسیر خلاصه کرد:

۱ - گروهی آن را یک موجود جاندار و جنبنده غیر عادی از غیر جنس انسان با شکلی عجیب دانسته اند، و برای آن عجائبی نقل کرده اند که: شبیه خارق عادات و معجزات انبیاء است. این جنبنده، در آخر الزمان ظاهر می شود، از کفر و ایمان سخن می گوید، منافقین را رسوا می سازد و بر آنها علامت می نهد.

۲ - جمعی دیگر به پیروی از روایات متعددی که در این زمینه وارد شده او را یک انسان می دانند، یک انسان فوق العاده، یک انسان متحرک و جنبنده و فعال که یکی از کارهای اصلیش جدا ساختن صفوف مسلمین از منافقین و علامت گذاری آنها است.

حتی از پاره ای از روایات استفاده می شود که: عصای موسی(علیه السلام) و خاتم سلیمان(علیه السلام) با او است، و می دانیم: عصای موسی(علیه السلام)، رمز قدرت و اعجاز، و خاتم سلیمان(علیه السلام)، رمز حکومت و سلطه الهی است، و به این ترتیب، او یک انسان قدرتمند و افشاگر است!

در حدیثی از «حدیفه» از پیامبر(صلی الله علیه وآله) در توصیف «دَابَّةُ الْأَرْضِ» چنین آمده است:

لَا يُدْرِكُهَا طَالِبٌ وَلَا يَقْوَتْهَا هَارِبٌ فَتَسِمُ الْمُؤْمِنَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَ تَكْتُبُ

بَيْنَ عَزِيَّتَيْهِ مُؤْمِنٌ وَ تَسِيمُ الْكَافِرِ بَيْنَ عَيْتَيْهِ وَ تَكْتَبُ بَيْنَ عَيْتَيْهِ كَافِرٌ، وَ مَعَهَا عَصَا مُوسَى وَ خَاتَمُ سُلَيْمَانَ:

«او به قدری نیرومند است که هیچ کس به او نمی رسد و کسی از دست او نمی تواند فرار کند، در پیشانی مؤمن علامت می گذارد و می نویسد: «مؤمن» و در پیشانی کافر علامت می گذارد و می نویسد: کافر! با او عصای موسی و انگشتر سلیمان است».(۱)

و در روایات متعددی بر شخص امیرمؤمنان علی(علیه السلام) تطبیق شده است:

در تفسیر «علی بن ابراهیم» از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: «مردی به «عمار یاسر» گفت: آیه ای در قرآن است که فکر مرا پریشان ساخته و مرا در شک انداخته است، «عمار» گفت: کدام آیه؟ گفت: آیه «وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ» این کدام جنبنده است؟

عمار می گوید: به خدا سوگند! من روی زمین نمی نشینم، غذائی نمی خورم، و آبی نمی نوشم تا دابۀ الأرض را به تو نشان دهم! سپس همراه آن مرد، به خدمت علی(علیه السلام) آمد، در حالی که غذا می خورد، هنگامی که چشم امام(علیه السلام) به عمار افتاد، فرمود: بیا، عمار آمد و نشست و با امام(علیه السلام) غذا خورد.

آن مرد سخت در تعجب فرو رفت، و با ناباوری به این صحنه می نگریست، چرا که «عمار» به او قول داده بود، و قسم خورده بود، تا به وعده اش وفا نکند غذا نخورد، گوئی قول و قسم خود را فراموش کرده است.

هنگامی که «عمار» برخاست و با علی(علیه السلام) خداحافظی کرد، آن مرد رو به او کرده گفت: عجیب است تو سوگند یاد کردی که غذا نخوری و آب نوشی و بر

زمین نشینی مگر این که «دابه‌ الأرض» را به من نشان دهی؟

عمار در جواب گفت: أَرَيْتُكُمَا إِن كُنْتَ تَعْقِلُ! «من او را به تو نشان دادم اگر می فهمیدی!» (۱)

نظیر همین حدیث در تفسیر «عیاشی» از «ابوذر» (رحمه الله) نقل شده است. ۲.

«علامه مجلسی» در «بحار الانوار» با سند معتبری از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل می کند:

«علی (علیه السلام) در مسجد خوابیده بود، پیامبر (صلی الله علیه وآله) آنجا آمد، علی (علیه السلام) را بیدار کرده، فرمود: قُمْ يَا دَابَّةَ اللَّهِ! «برخیز ای جنینده الهی».

کسی از یاران عرض کرد: ای رسول خدا آیا ما حق داریم یکدیگر را بر چنین اسمی بنامیم؟

پیامبر فرمود: نه، این نام مخصوص او است، و او است «دابه‌ الارض» که خداوند در قرآن فرموده: «وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ...».

سپس فرمود: ای علی! در آخر زمان خداوند تو را در بهترین صورت زنده می کند و وسیله ای در دست تو است که دشمنان را با آن علامت می نهی». ۳.

طبق این روایات، آیه فوق مربوط به «رجعت» است و با آیه ای که بعداً درباره رجعت می آید، هماهنگ می باشد.

مرحوم «ابوالفتوح رازی» در تفسیر خود، ذیل آیه فوق، می نویسد: بر طبق اخباری که از طریق اصحاب ما نقل شده، «دابه‌ الأرض» کنایه از حضرت مهدی صاحب الزمان (علیه السلام) است. ۴.

با در نظر گرفتن این حدیث، و احادیث فوق، می توان از «دابه‌ الارض» مفهوم کلی تری را استفاده کرد که بر هر یک از پیشوایان بزرگ، که در آخر زمان

۱ و ۲ - «مجمع البیان»، جلد ۷، صفحه ۲۳۴، ذیل آیه مورد بحث.

۳ - «بحار الانوار»، جلد ۵۳، صفحه ۵۲.

۴ - تفسیر «ابوالفتوح»، جلد ۸، صفحه ۴۲۳.

قیام و حرکت فوق العاده می کنند، و حق و باطل و مؤمن و کافر را از هم مشخص می سازند منطبق می شود.

این تعبیر که در روایات وارد شده که عصای موسی(علیه السلام) و انگشتر سلیمان(علیه السلام) که رمز قدرت و پیروزی و حکومت است با او است، قرینه ای است بر این که دابۀ الارض یک انسان بسیار فعال است نه یک حیوان.

و نیز این که: در روایات وارد شده که مؤمن و کافر را نشانه گذاری می کند و صفوفشان را مشخص می سازد با انسان سازگار است.

سخن گفتن با مردم که در متن آیه قرآن به عنوان توصیف او آمده نیز مناسب همین معنی است.

در یک جمع بندی به اینجا می رسیم: از یکسو واژه «دابۀ» بیشتر در غیر انسان ها به کار می رود (هر چند در قرآن کراراً در مفهوم اعم و یا در مورد انسان ها استعمال شده) از سوی دیگر، قرائن متعدد در خود آیه وجود دارد، و روایات فراوانی در تفسیر آیه وارد شده است که نشان می دهد: منظور از «دابۀ الارض» در اینجا انسانی است با ویژگی هائی که در بالا ذکر کردیم، انسانی است بسیار فعال، مشخص کننده خط حق و باطل، مؤمن و منافق و کافر، انسانی است که در آستانه رستاخیز، ظاهر می شود و خود یکی از آیات عظمت پروردگار است.

۲- «رجعت» در کتاب و سنت

از مسائلی که در آیات مورد بحث، قابل ملاحظه است، ظهور بعضی از این آیات در مسأله رجعت است.

«رجعت» از عقائد معروف شیعه است و تفسیرش در یک عبارت کوتاه چنین است: بعد از ظهور مهدی(علیه السلام) و در آستانه رستاخیز گروهی از «مؤمنان

خالص» و «کفار و طاغیان بسیار شرور» به این جهان بازمی گردند. گروه اول مدارجی از کمال را طی می کنند، و گروه دوم کیفیهای شدیدی می بینند. مرحوم «سید مرتضی» که از بزرگان شیعه است، چنین می گوید: «خداوند متعال بعد از ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) گروهی از کسانی که قبلاً از دنیا رفته اند را به این جهان بازمی گرداند، تا در ثواب و افتخارات یاری او و مشاهده حکومت حق بر سراسر جهان، شرکت جویند، و نیز گروهی از دشمنان سرسخت را بازمی گرداند تا از آنها انتقام گیرد. سپس می افزاید: دلیل بر صحت این مذهب این است که: هیچ عاقلی نمی تواند قدرت خدا را بر این امر انکار کند؛ چرا که این مسأله محالی نیست، در حالی که بعضی از مخالفین ما، چنان این موضوع را انکار می کنند که گوئی آن را محال و غیر ممکن می شمرند. بعد اضافه می کند: دلیل بر اثبات این عقیده، اجماع امامیه است؛ زیرا احدی از آنها با این عقیده مخالفت نکرده است.» (۱)

البته از کلمات بعضی از قدمای علمای شیعه، و همچنین از سخنان مرحوم طبرسی در مجمع البیان برمی آید که: اقلیت بسیار کوچکی از شیعه، با این عقیده مخالف بودند، و رجعت را به معنی بازگشت دولت و حکومت اهلبیت (علیهم السلام) تفسیر می کردند، نه بازگشت اشخاص و زنده شدن مردگان، ولی مخالفت آنها طوری است که به اجماع لطمه ای نمی زند. به هر حال، در اینجا بحث های فراوانی است که برای خارج نشدن از طرز بحث تفسیری به صورت فشرده در اینجا می آوریم:

۱ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۵۱۱ (ماده رجع).

۱ - بدون تردید، احیای گروهی از مردگان در این دنیا از محالات نیست، همان گونه که احیای جمیع انسان ها در قیامت کاملاً ممکن است و تعجب از چنین امری، همچون تعجب گروهی از مشرکان جاهلیت از مسأله معاد است، و سخریه در برابر آن، همانند سخریه آنها در مورد معاد می باشد؛ چرا که عقل چنین چیزی را محال نمی بیند، و قدرت خدا آنچنان وسیع و گسترده است که همه این امور در برابر آن سهل و آسان است.

۲ - در قرآن مجید، وقوع رجعت اجمالاً در پنج مورد از امت های پیشین آمده است:

الف - در مورد «پیامبری که از کنار یک آبادی عبور کرد، در حالی که دیوارهای آن فرو ریخته بود، و اجساد و استخوان های اهل آن در هر سو پراکنده شده بود، و از خود پرسید: چگونه خداوند اینها را پس از مرگ زنده می کند؟ خدا او را یک صد سال میراند و سپس زنده کرده، به او گفت: چقدر درنگ کردی؟ عرض کرد: یک روز یا قسمتی از آن.

فرمود: نه، بلکه یک صد سال بر تو گذشت». (۱)

این پیامبر، «عزیر» باشد یا پیامبر دیگری، تفاوت نمی کند، مهم صراحت قرآن در زندگی پس از مرگ است در همین دنیا (فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ).

ب - قرآن در آیه ۲۴۳ سوره «بقره» سخن از جمعیت دیگری به میان می آورد که «از ترس مرگ (و طبق گفته مفسران به بهانه بیماری طاعون از شرکت در میدان جهاد خودداری کردند (و) از خانه های خود بیرون رفتند، خداوند فرمان مرگ آنها را داد و سپس آنها را زنده کرد» (فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ).

گرچه بعضی از مفسران - که نتوانسته اند وقوع چنین حادثه غیر عادی را

تحمل کنند - آن را تنها بیان یک مثال شمرده اند، ولی روشن است: این گونه تأویلات در برابر ظهور بلکه صراحت آیه، در وقوع این مسأله، قابل قبول نیست.

ج - در آیات ۵۵ و ۵۶ سوره «بقره» درباره «بنی اسرائیل» می خوانیم: گروهی از آنها بعد از تقاضای مشاهده خداوند، گرفتار صاعقه مرگباری شدند و مردند، سپس، خداوند آنها را به زندگی بازگرداند، تا شکر نعمت او را به جا آورند (ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ).

د - در آیه ۱۱۰ سوره «مائده» ضمن بر شمردن معجزات عیسی (علیه السلام) می خوانیم: وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي: «تو مردگان را به فرمان من زنده می کردی».

این تعبیر نشان می دهد: مسیح (علیه السلام) از این معجزه خود (احیای موتی) استفاده کرد، بلکه تعبیر به فعل مضارع (تُخْرِجُ) دلیل بر تکرار آن است و این خود یک نوع رجعت برای بعضی محسوب می شود.

ه - بالاخره، در سوره «بقره» آیه ۷۳ در مورد کشته ای که در بنی اسرائیل برای پیدا کردن قاتلش نزاع و جدال برخاسته بود، می گوید: «دستور داده شد گاوی را با ویژگی هائی سر ببرند و بخشی از آن را بر بدن مرده زنند تا به حیات بازگردد» (و قاتل خود را معرفی کند و نزاع خاتمه یابد) (فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ).

علاوه بر این پنج مورد، موارد دیگری در قرآن مجید دیده می شود، همچون داستان اصحاب کهف که آن نیز چیزی شبیه به رجعت بود، و داستان مرغ های چهارگانه ابراهیم (علیه السلام) که بعد از ذبح بار دیگر به زندگی بازگشتند تا امکان معاد را در مورد انسان ها برای او مجسم سازند که در مسأله رجعت نیز قابل توجه است.

به هر حال، چگونه ممکن است کسی قرآن را به عنوان یک کتاب آسمانی

بپذیرد و با این همه آیات روشن، باز امکان رجعت را انکار کند؟ اساساً مگر رجعت چیزی جز بازگشت به حیات بعد از مرگ است؟

مگر رجعت نمونه کوچکی از رستاخیز در این جهان کوچک محسوب نمی شود؟

کسی که رستاخیز را در آن مقیاس وسیعش می پذیرد، چگونه می تواند خط سرخ بر مسأله رجعت بکشد؟ و یا آن را به باد مسخره گیرد؟ و یا همچون احمد امین مصری در کتاب «فجر الاسلام» بگوید: *الْيَهُودِيَّةُ ظَهَرَتْ بِالتَّشْيِيعِ بِالْقَوْلِ بِالرَّجْعَةِ!* «آئین یهود دیگری در مذهب شیعه به خاطر اعتقاد به رجعت ظهور کرده است»! (۱)

راستی چه فرقی میان این گفتار «احمد امین»، و تعجب و انکار اعراب جاهلیت در مقابل معاد جسمانی است؟!

۳ - آنچه تا به اینجا گفتیم امکان رجعت را ثابت می کرد، آنچه وقوع آن را تأیید می کند روایات زیادی است که از جمعی از ثقات از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده است، و از آنجا که بحث ما گنجایش نقل آنها را ندارد کافی است آماری را که مرحوم «علامه مجلسی» از آن جمع آوری کرده است بازگو کنیم او می گوید:

«چگونه ممکن است کسی به صدق گفتار ائمه اهل بیت (علیهم السلام) ایمان داشته باشد، و احادیث متواتر رجعت را نپذیرد؟ احادیث صریحی که شماره آن به حدود دویست حدیث می رسد، که چهل و چند نفر از روایان ثقات، و علمای اعلام، در بیش از پنجاه کتاب آورده اند... اگر این احادیث متواتر نباشد، چه حدیثی متواتر است»؟! (۲)

۱ - «عقائد الامامیه»، از «شیخ محمد رضا المظفر»، صفحه ۷۱.

۲ - «بحار الانوار»، جلد ۵۳، صفحه ۱۲۲.

* * *

۳- اما فلسفه رجعت

مهمترین سؤالی که در برابر این عقیده، مطرح می شود این است که: هدف از «رجعت» قبل از رستاخیز عمومی انسان ها چیست؟

با توجه به آنچه از روایات اسلامی استفاده می شود این موضوع جنبه همگانی ندارد، بلکه، اختصاص به مؤمنان صالح العملی دارد که در یک مرحله عالی از ایمان قرار دارند، و همچنین کفار و طاغیان ستمگری که در مرحله منحطی از کفر و ظلم قرار دارند.

چنین به نظر می رسد: بازگشت مجدد این دو گروه به زندگی دنیا به منظور تکمیل یک حلقه تکاملی گروه اول و چشیدن کیفر دنیوی گروه دوم است.

به تعبیر دیگر، گروهی از مؤمنان خالص که در مسیر تکامل معنوی با موانع و عوائقی در زندگی خود روبرو شده اند، و تکامل آنها ناتمام مانده است حکمت الهی ایجاب می کند که، سیر تکاملی خود را از طریق بازگشت مجدد به این جهان ادامه دهند، شاهد و ناظر حکومت جهانی حق و عدالت باشند و در بنای این حکومت شرکت جویند، چرا که شرکت در تشکیل چنین حکومتی از بزرگترین افتخارات است.

و به عکس، گروهی از منافقان و جباران سرسخت، علاوه بر کیفر خاص خود در رستاخیز باید مجازات هائی در این جهان، نظیر آنچه اقوام سرکشی مانند فرعونیان و عاد و ثمود و قوم لوط دیدند، ببینند، و تنها راه آن رجعت است.

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می فرماید: **إِنَّ الرَّجْعَةَ لَيْسَتْ بِعَامَّةٍ، وَ هِيَ خَاصَّةٌ، لَا يُرْجَعُ إِلَّا مِنْ مَخْضِ الْإِيمَانِ مَخْضًا، أَوْ مَخْضِ الشُّرْكِ مَخْضًا.**

«رجعت عمومی نیست، بلکه جنبه خصوصی دارد، تنها گروهی بازگشت

می کنند که ایمان خالص یا شرک خالص دارند». (۱)

ممکن است آیه ۹۵ سوره «انبیاء»: «وَ حَرَامٌ عَلٰی قَرْبٰیةٍ اَهْلَکُنَّهَا اِنَّهُمْ لَا یَرْجِعُوْنَ: «حرام است بر شهرهائی که بر اثر گناه نابودشان کردیم که بازگردند آنها هرگز باز نمی گردند» نیز اشاره به همین معنی باشد؛ چرا که عدم بازگشت را در مورد کسانی می گوید که در این جهان به کیفر شدید خود رسیدند و از آن روشن می شود: گروهی که چنین کیفرهائی را ندیدند باید بازگردند، و مجازات شوند (دقت کنید).

این احتمال نیز وجود دارد که: بازگشت این دو گروه، در آن مقطع خاص تاریخ بشر، به عنوان دو درس بزرگ و دو نشانه مهم از عظمت خدا و مسأله رستخیز (مبدأ و معاد) برای انسان ها است، تا با مشاهده آن به اوج تکامل معنوی و ایمان برسند و از هیچ نظر کمبودی نداشته باشند.

۵ - بعضی تصور کرده اند: اعتقاد به رجعت با اصل آزادی اراده و اختیار بشر سازگار نیست. از آنچه در بالا گفتیم روشن شد: این اشتباه محض است زیرا بازگشت آنها به این جهان در یک شرایط عادی است و از آزادی کامل برخوردارند.

و این که بعضی می گویند: ممکن است جباران و کفار سرسخت بعد از رجعت توبه کنند، و به سوی حق بازگردند، جوابش این است که: این گونه افراد آنچنان در ظلم و فساد و کفر فرو رفته اند که این امور جزء بافت وجودشان شده و بازگشتی در آن متصور نیست.

همان گونه که قرآن در پاسخ جمعی از دوزخیان که در قیامت تقاضای

بازگشت به دنیا برای جبران خطاهای خود می کنند، می گوید: وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ: «اگر آنها بازگردند دگربار همان اموری را که از آن نهی شده اند انجام می دهند.» (۱)

و نیز این که: بعضی گفته اند: رجعت با آیه ۱۰۰ سوره «مؤمنون» سازگار نیست، زیرا طبق این آیه، مشرکان تقاضای بازگشت به جهان می کنند تا عمل صالح انجام دهند، می گویند: «رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ».

اما به آنها پاسخ منفی داده می شود و گفته می شود: «كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا».

پاسخ آن با توجه به این که: این آیه عام است و رجعت خاص است روشن می گردد. (دقت کنید).

* * *

۶ - آخرین سخن این که: شیعه، در عین اعتقاد به رجعت که آن را از مکتب ائمه اهل بیت (علیهم السلام) گرفته است، منکران رجعت را کافر نمی شمرد؛ چرا که رجعت از ضروریات مذهب شیعه است، نه از ضروریات اسلام، بنابراین، رشته اخوت اسلامی را با دیگران به خاطر آن نمی گسلد ولی به دفاع منطقی از عقیده خود ادامه می دهد.

این نیز قابل توجه است که: احیاناً خرافات بسیاری با مسأله رجعت آمیخته شده که چهره آن را در نظر بعضی دگرگون ساخته است، لازم است پایه را بر احادیث صحیح بگذاریم و از احادیث مخدوش و مشکوک بپرهیزیم.

آنچه در اینجا گفتیم: فشرده ای بود از مباحث مربوط به «رجعت» و برای اطلاع از خصوصیات و جزئیات دیگر، باید به کتبی که در این زمینه نوشته شده

است مراجعه شود.

با توجه به همین مقدار که در اینجا آوردیم پاسخ حملات ناآگاهانه بعضی از مفسران اهل تسنن به شیعه (همانند آنچه «آلوسی» در «روح المعانی» ذیل آیات مورد بحث آورده) روشن می شود که: این ایراد کنندگان «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»!

- ۸۶ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِن فِي ذَلِكَ
لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ
- ۸۷ وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا
مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ كُلُّ أَتَوَّةٍ دَاخِرِينَ
- ۸۸ وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ
الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ

ترجمه:

- ۸۶ - آیا ندیدند که ما شب را برای آرامش آنها قرار دادیم و روز را روشنی بخش؟! در این امور نشانه های روشنی است برای کسانی که ایمان می آورند (و آماده قبول حقتند).
- ۸۷ - (و به خاطر آورید) روزی را که در «صور» دمیده می شود، و تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند در وحشت فرو می روند، جز کسانی که خدا خواسته؛ و همگی با خضوع در پیشگاه او حاضر می شوند!
- ۸۸ - کوه ها را می بینی، و آنها را ساکن و جامد می پنداری، در حالی که مانند ابر در حرکتند؛ این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن آفریده؛ او از کارهایی که شما انجام می دهید مسلماً آگاه است.

تفسیر:

حرکت زمین - یک معجزه علمی قرآن
بار دیگر در این آیات به مسأله مبدأ و معاد و نشانه های قدرت و عظمت خداوند در عالم هستی، و همچنین حوادث رستاخیز پرداخته، چنین می گوید: «آیا آنها ندیدند که ما شب را برای آرامش آنها قرار دادیم» (أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنُوا فِيهِ).
«و روز را روشنی بخش» (وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا).

«در این امور نشانه ها و دلایل روشنی است از قدرت و حکمت پروردگار برای کسانی که آماده پذیرش ایمانند» (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ).

این نخستین بار نیست که، قرآن از آثار حیات بخش شب و روز و نظام نور و ظلمت سخن می گوید، همان گونه که آخرین بار نیز نمی باشد، این به خاطر آن است که قرآن یک کتاب تعلیم و تربیت و انسان سازی است و می دانیم اصول تعلیم و تربیت گاه ایجاب می کند: یک موضوع را در فواصل مختلف تکرار کنند و یادآوری نمایند تا کاملاً خاطر نشان گردد و به اصطلاح جا بیفتند.

آرامشی که از تاریکی شب به وجود می آید یک واقعیت مسلم علمی است پرده های تاریک شب نه تنها یک وسیله اجباری برای تعطیل فعالیت های روزانه است، بلکه اثر عمیقی روی سلسله اعصاب انسان و سایر جانداران می گذارد، و آنها را در استراحت و خواب عمیق - و به تعبیر قرآن «سکون» - فرو می برد.

همچنین رابطه روشنایی روز، و تلاش، حرکت و جنبشی که خاصیت تابش نور است نیز، از نظر علمی جای تردید نیست، نور آفتاب نه تنها، صحنه زندگی را روشن، و چشم انسان را فعال می سازد، که تمام ذرات وجود انسان را بیدار کرده و به فعالیت وا می دارد.

این آیه گوشه ای از «توحید ربوبی» را روشن می سازد و از آنجا که معبود واقعی، همان ربّ و مدبر عالم هستی است، خط بطلان بر چهره بت ها می کشد و مشرکان را به تجدید نظر در عقائد خود وا میدارد.

توجه به این نکته نیز لازم است که: انسان باید خود را با این نظام هماهنگ سازد، شب استراحت کند، و روز به تلاش و کوشش پردازد، تا همیشه سالم و فعال باشد، نه همچون هوسرانانی که شب بیدار می مانند و روز تا نزدیکی ظهر در خواب فرو می روند.

جالب این که: «مبصر» که در اصل به معنی «بینا» است، صفت روز قرار داده شده است، در حالی که وصف انسان ها در روز می باشد، این یک نوع تأکید زیبا است همان گونه که گاه شب را توصیف به خواب رفتن می کنند و می گویند: «لَيْلٌ نَائِمٌ»!

این تفاوت تعبیر، که در بیان فائده شب و روز در آیه مشاهده می شود که: در یک جا «لَيْسُ كُنُوزًا فِیْهِ» می گوید، و در جای دیگر «مبصراً»، ممکن است اشاره به این باشد که: هدف اصلی شب، سکونت و آرامش است، ولی هدف روشنائی روز دیدن نیست، بلکه دیدن، ابزاری است برای رسیدن به مواهب حیات و بهره گیری از آن (دقت کنید).

به هر حال، این آیه گرچه مستقیماً سخن از توحید و تدبیر عالم هستی می گوید، ولی می تواند اشاره لطیفی به مسأله معاد نیز در برداشته باشد؛ چرا که خواب، همچون مرگ است، و بیداری همچون زندگی پس از مرگ.

آیه بعد، به رستاخیز و مقدمات آن پرداخته، می گوید: «به خاطر بیاورید روزی که در صور دمیده می شود و تمام کسانی که در آسمان ها و در زمین هستند

در وحشت فرو می روند، جز کسانی که خدا بخواهد، و همگی با خضوع در پیشگاه او حاضر می شوند» (وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَرِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ كُلُّ أُنْتُوهُ دَاخِرِينَ).

از مجموعه آیات قرآن استفاده می شود که: دو یا سه بار «نفخ صور» می شود: یک بار در پایان دنیا و آستانه رستاخیز، که وحشت همه را فرا می گیرد.

بار دوم همگی با شنیدن آن، قالب تهی می کنند و می میرند (این دو نفخه ممکن است یکی باشد).

بار سوم، به هنگام بعث و نشور و قیام قیامت است که با نفخ صور همه مردگان به حیات بازمی گردند و زندگی نوینی را آغاز می کنند.

در این که: آیه فوق، اشاره ای به نفخه اول و دوم است، یا نفخه سوم؟ میان مفسران گفتگو است، (۱) قرائنی در خود آیه و آیات بعد، بر هر دو نظر وجود دارد، بعضی نیز آن را اشاره به همه این نفخه ها دانسته اند.

ولی ظاهر آیه نشان می دهد: اشاره به نفخه اولی است که در پایان جهان صورت می گیرد؛ زیرا «فزع» که به معنی ترس و وحشتی است که تمام قلب انسان را فرا می گیرد، از آثار این نفخه شمرده شده، و می دانیم در نفخه قیامت ترس و وحشت به خاطر اعمال است و حساب و جزا، نه به خاطر تأثیر نفخه.

به تعبیر دیگر، ظاهر «فاء تفریع» در «فَفَزِعَ» این است که: این فزع و وحشت ناشی از نفخه صور است و این مخصوص نفخه اولی است؛ زیرا نفخه آخر نه تنها فرع آفرین نیست، بلکه مایه حیات، حرکت و جنبش است و اگر

۱ - در «پیام قرآن» که پس از پایان تفسیر «نمونه» نوشته شده، بر این مسأله چنین اشاره شده: «از آیات قرآن وجود دو نفخه (نفخه مرگ و نفخه حیات) روشن است... ولی از بعضی روایات استفاده می شود که نفخ صور سه بار انجام می گیرد... «نفخه فزع»، «نفخه موت» و «نفخه بعث»... بعضی نیز نفخه چهارمی بر آن افزوده اند و آن نفخه جمع و حضور است... ولی در حقیقت همان دو نفخه گسترش یافته و تبدیل به چهار نفخه شده» (توضیح و استدلال را در جلد ۶، صفحه ۷۰ به بعد بخوانید).

وحشتی باشد از اعمال خود انسان است. (۱)

و اما مفهوم «نفخه صور»، «نفخ» به معنی دمیدن، و «صور» به معنی «شپور» است و در این که منظور از این تعبیر، در اینجا چیست؟ گفتگوهای فراوانی است که به خواست خدا در ذیل آیه ۶۸ سوره «زمر» خواهد آمد.

و اما جمله «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» که به صورت استثناء از این ترس و وحشت عمومی ذکر شده، اشاره به نیکان و پاکان، اعم از فرشتگان و مؤمنانی است که در آسمان ها و زمینند آنها در پرتو ایمان، آرامش مخصوصی دارند، نه نفخه اول صور، آنها را متوحش می سازد، و نه نفخه آخر، و در آیات بعد، نیز می خوانیم: کسانی که با دست پر از حسنات به پیشگاه خدا بروند از وحشت و فرع آن روز در امن و امانند. (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَرَعِ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ). (۲)

اما جمله كُلُّ أُمَّةٍ دَاخِرِينَ: «همگی با خضوع و ذلت در پیشگاه او حاضر می شوند» ظاهراً عام است و هیچ استثنائی در آن نیست؛ زیرا حتی انبیاء و اولیا در پیشگاه او خاضع و کوچکنند، و اگر می بینیم در آیات ۱۲۷ و ۱۲۸ سوره «صافات» می فرماید: فَإِنَّهُمْ لَمُخَضَّرُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ:

«همگان در پیشگاه او حاضر می شوند * مگر بندگان مخلص پروردگار» منافاتی با عمومیت آیه مورد بحث ندارد؛ چرا که آیه مورد بحث اشاره به اصل حضور در محشر و پیشگاه خدا است و دوم اشاره به حضور در صحنه حساب و بررسی اعمال است.

* * *

۱ - در تفسیر «پیام قرآن» این آیه را اشاره به نفخه دوم دانسته، چنین می نویسد: «در دومین آیه تنها اشاره به نفخ صور دوم شده است (و پس از ذکر آیه مورد بحث می گوید): بعضی مانند «علامه طباطبائی» بعید نمی دانند که این آیه اشاره به هر دو نفخ باشد، ولی ذیل آیه نشان می دهد نفخ دوم است. (پیام قرآن، جلد ۶، صفحه ۵۴).

۲ - نمل، آیه ۸۹.

آیه بعد اشاره به یکی دیگر از آیات عظمت خداوند در پهنه عالم هستی کرده می گوید: «کوه ها را می بینی و آنها را ساکن و جامد می پنداری در حالی که مانند ابر در حرکتند» (وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ).
«این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن آفریده» (صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أُتْقِنَ كُلَّ شَيْءٍ). (۱)

کسی که این همه حساب و نظم در برنامه آفرینش او است، «مسلماً از کارهایی که شما انجام می دهید آگاه است» (إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ). بسیاری از مفسران معتقدند: آیه فوق اشاره به حوادث آستانه رستاخیز است؛ چرا که می دانیم در پایان این جهان و آغاز جهان دیگر زلزله ها و انفجارها و دگرگونی های عظیم واقع می شود، و کوه ها از هم متلاشی می گردند، این نکته در بسیاری از سوره های آخر قرآن، صریحاً آمده است.

قرار گرفتن این آیه در میان آیات رستاخیز، دلیل و گواه این تفسیر است. ولی قرائن فراوانی در آیه وجود دارد که تفسیر دیگری را تأیید می کند و آن این که: آیه فوق از قبیل آیات توحید و نشانه های عظمت خداوند در همین دنیا است و به «حرکت کره زمین» که برای ما محسوس نیست اشاره می کند.

توضیح این که:

۱ - آیه فوق می گوید: «گمان می کنی کوه ها جامد و ساکنند، در حالی که همچون ابر در حرکتند».

معلوم است این تعبیر، با حوادث آغاز رستاخیز سازگار نیست؛ چرا که این حوادث به قدری آشکار است که به تعبیر قرآن «از مشاهده آنها مادران کودکان

۱ - «صُنِعَ اللَّهُ» منصوب به فعل مقدری است همچون «أنظر» یا «صنع».

شیرخوار خود را فراموش می کنند و زنان باردار سقط چنین می نمایند، و مردم از شدت وحشت همچون مستانند در حالی که مست نیستند! (۱)

۲ - تشبیه به حرکت ابرها متناسب حرکات یک نواخت و نرم و بدون سر و صدا است، نه انفجارهای عظیمی که صدای رعد آسایش، گوش ها را کر می کند.

۳ - تعبیر بالا نشان می دهد، در عین این که ظاهراً کوه ها ساکنند در واقع در همان حال به سرعت حرکت می کنند (یعنی دو حالت از یک شیء را در آن واحد بیان می کند).

۴ - تعبیر به «اتقان» که به معنی منظم ساختن و محکم نمودن است نیز تناسب با زمان برقراری نظام جهان دارد، نه زمانی که این نظام فرو می ریزد، متلاشی و ویران می گردد.

۵ - جمله «إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ» مخصوصاً با توجه به این که «تَفْعَلُونَ» فعل مضارع است نشان می دهد: مربوط به این دنیا است؛ چرا که می گوید: «او از اعمالی که شما در حال و آینده انجام می دهید با خبر است» و اگر مربوط به پایان این جهان بود می بایست گفته شود: ما فَعَلْتُمْ: «کاری که انجام دادید» (دقت کنید).

از مجموع این قرائن، دقیقاً چنین استفاده می شود که: این آیه یکی دیگر از عجائب آفرینش را بیان می کند، و در واقع شبیه چیزی است که در دو آیه قبل آمده (أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنُوا فِيهِ).

و بنابراین، آیات مورد بحث، قسمتی درباره توحید، و بخشی درباره معاد است.

نتیجه ای که از این تفسیر می گیریم، این است که: این کوه ها که ما آنها را

ساکن می پنداریم با سرعت زیاد، در حرکتند، مسلماً حرکت کوه ها بدون حرکت زمین های دیگر که به آنها متصل است معنی ندارد، و به این ترتیب معنی آیه چنین می شود که: زمین با سرعت حرکت می کند همچون حرکت ابرها!

طبق محاسبات دانشمندان امروز، سرعت سیر حرکت زمین به دور خود نزدیک به ۳۰ کیلومتر در هر دقیقه است، و سرعت سیر آن در حرکت انتقالی به دور آفتاب از این هم بیشتر است. اما چرا قرآن «کوه ها» را مرکز بحث قرار داده، شاید به این جهت است که کوه ها از نظر سنگینی و وزن و پا بر جایی ضرب المثلند و برای تشریح قدرت خداوند نمونه بهتری محسوب می شوند، جایی که کوه ها با این عظمت و سنگینی به فرمان خدا (همراه زمین) حرکت کنند، قدرت او بر هر چیز به ثبوت می رسد.

به هر حال، آیه فوق از معجزات علمی قرآن است؛ زیرا می دانیم: نخستین دانشمندانی که حرکت کره زمین را کشف کردند، «گاليله» «ایتالیائی» و «کپرنیک» «لهستانی» بودند که در اواخر قرن ۱۶ و اوائل قرن ۱۷ میلادی این عقیده را برملا ساختند، هر چند ارباب کلیسا شدیداً آنها را محکوم کرده و تحت فشار گذاشتند!

ولی قرآن مجید حدود یک هزار سال قبل از آنها، پرده از روی این حقیقت برداشت، و حرکت زمین را به صورت فوق، به عنوان یک نشانه توحید مطرح ساخت.

بعضی از فلاسفه اسلامی در عین قبول تفسیر دوم، یعنی اشاره به حرکت کوه ها در این جهان، آیه را ناظر به «حرکت جوهری» اشیاء دانسته اند و آن را

هماهنگ و مؤید نظریه معروف حرکت جوهری می دانند. (۱)
 در حالی که تعبیرات، آیه با آن سازگار نیست؛ زیرا تشبیه به حرکت ابرها تناسب با حرکت در مکان (حرکت در این) دارد، نه حرکت در جوهر، بنابراین، ظاهر آیه فقط یک تفسیر را می پذیرد و آن حرکت میکانیکی زمین (به دور خویش یا به دور خورشید) است.

۱ - منظور از «حرکت جوهری» آن است که: اشیاء عالم ماده، علاوه بر تغییرات مختلفی که در کیفیت، کمیت، مکان و مانند آن پیدا می کند، حرکتی در درون ذات دارند، یعنی ذات آنها یک وجود سیال و متحرک است، و تغییرات ظاهری پرتوی از تغییرات مستمر درونی آنها است.
 و به تعبیر دیگر، ما دو نوع وجود داریم که ذاتاً با هم مختلفند، وجود ثابت (وجود ماوراء مادی) و وجود سیال و متحرک (وجود مادی) و مهمترین دلیل بر اثبات این نظریه را مسأله زمان داشتن موجودات مادی و همچنین جدائی ناپذیری تغییرات ظاهری از تغییرات درونی دانسته اند، که شرح آن از موضوع بحث ما خارج است.

- ۸۹ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَرَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ
 ۹۰ وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ
- ۹۱ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ
 وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ
- ۹۲ وَأَنْ أَتْلُوا الْقُرْآنَ فَمَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ
 إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ
- ۹۳ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيَّرِكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا
 تَعْمَلُونَ

ترجمه:

- ۸۹ - کسانی که کار نیکی انجام دهند پاداشی بهتر از آن خواهند داشت؛ و آنان از وحشت آن روز در امانند!
- ۹۰ - و آنها که اعمال بدی انجام دهند، به صورت در آتش افکنده می شوند؛ آیا جزائی جز آنچه عمل می کردید خواهید داشت؟!
- ۹۱ - (بگو): من مأمورم پروردگار این شهر (مقدس مکه) را عبادت کنم، همان کسی که این شهر را حرمت بخشیده؛ در حالی که همه چیز از آن اوست؛ و من مأمورم که از مسلمین باشم.
- ۹۲ - و این که قرآن را تلاوت کنم! هر کس هدایت شود به سود خود هدایت شده؛ و

هر کس گمراه گردد بگو: «من فقط از انذار کنندگانم!»
 ۹۳ - بگو: «ستایش مخصوص خداست؛ به زودی آیاتش را به شما نشان می دهد تا آن را بشناسید؛ و پروردگار تو از آنچه انجام می دهد غافل نیست!»

تفسیر:

آخرین مأموریت پیامبر(صلی الله علیه وآله) در آیات گذشته، سخنی از اعمال بندگان و آگاهی خداوند نسبت به آن در میان بود، و در نخستین آیات مورد بحث، سخن از پاداش عمل و ایمنی آنها از فرع روز قیامت است. می فرماید: «کسانی که حسنه و کار نیکی انجام دهند پاداشی بهتر از آن خواهند داشت و از وحشت آن روز در امان خواهند بود» (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَرَعِ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ).

در این که: منظور از «حسنة» چیست؟ مفسران تعبیرات گوناگونی دارند:

بعضی آن را به کلمه توحید و «لا اله الا الله» و ایمان به خدا تفسیر کرده اند.

و بعضی آن را اشاره به ولایت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) و ائمه معصومین(علیهم السلام) می دانند، و در روایات متعددی که از طرق اهل بیت(علیهم السلام) رسیده بر این معنا تأکید شده است، از جمله: در حدیثی از امام باقر(علیه السلام) می خوانیم: یکی از یاران علی(علیه السلام) به نام «ابو عبدالله جدلی» خدمتش آمد، امام فرمود: آیا از معنی این سخن خداوند: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا... (تا پایان آیه بعد) به تو خبر دهم؟

عرض کرد: آری فدایت شوم ای امیرمؤمنان! فرمود: الْحَسَنَةُ مَعْرِفَةُ الْوَلَايَةِ وَ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ السَّيِّئَةُ إِنْكَارُ الْوَلَايَةِ وَ بُغْضُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ:

«حسنة، شناخت ولایت و دوستی ما اهل بیت است، و سیئه، انکار ولایت و

دشمنی ما اهل بیت می باشد». (۱)

البته همان گونه که بارها گفته ایم: معنی آیات، وسیع و گسترده است «حسنه» و «سبیته» نیز در اینجا مفهوم وسیعی دارند که همه اعمال نیک را در بر می گیرد، از جمله ایمان به خدا و پیامبر اسلام و ولایت ائمه (علیهم السلام) که در رأس هر کار نیک قرار دارد و مانع از آن نیست که اعمال صالح دیگر نیز در آیه جمع باشد.

اما این که بعضی از این عمومیت به خاطر کلمه «خیر» نگران شده اند و گفته اند: مگر چیزی بهتر از ایمان به خدا پیدا می شود که پاداش آن باشد؟

پاسخش روشن است؛ زیرا رضا و خشنودی پروردگار از ایمان هم والاتر است، و به تعبیر دیگر همه اینها مقدمه برای آن است و ذی المقدمه برتر از مقدمه باشد.

سؤال دیگری که در اینجا مطرح می شود این است که: ظاهر بعضی از آیات (مانند آیه ۲ سوره «حج») این است که: وحشت رستاخیز همگان را فرا می گیرد، چگونه صاحبان حسنات از آن مستثنی هستند؟

آیه ۱۰۳ سوره «انبیاء» پاسخ این سؤال را بیان می کند؛ چرا که می گوید: «مؤمنان صالح از وحشت بزرگ در امانند».

و می دانیم: وحشت بزرگ همان وحشت روز قیامت است، وحشت ورود در دوزخ، نه وحشتی که به هنگام نفخه صور پیدا می شود (دقت کنید).

آن گاه، به نقطه مقابل این گروه پرداخته، می گوید: «کسانی که سیئه و کار بدی انجام دهند به رو در آتش افکنده می شوند!» (وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ

۱ - «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۱۸۵ (چاپ دار الکتب الاسلامیه) طبق نقل تفسیر «نور

الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۱۰۴.

وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ).

و جز این توقعی نمی توانند داشته باشند «آیا جزائی جز آنچه عمل می کردید خواهید داشت»؟! (هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ).

«کَبَّت» از ماده «کَبَّ» (بر وزن جَدَّ) در اصل به معنی افکندن چیزی به صورت بر زمین است و بنابراین، ذکر «وَجُوه» (صورت ها) در آیه فوق از باب تأکید است.

افکندن این گروه را به صورت در آتش، به عنوان بدترین نوع عذاب است. به علاوه چون آنها هنگامی که مواجه با حق می شدند، صورت خود را بر می گرداندند و با همان صورت، از گناه استقبال می کردند اکنون باید گرفتار چنین مجازاتی شوند.

جمله «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» ممکن است پاسخ سؤالی باشد که در اینجا مطرح می شود، و آن این که: اگر کسی بگوید این مجازات، مجازات شدیدی است.

در پاسخ گفته می شود: این همان اعمال شما است که دامانتان را گرفته، شما جزائی جز اعمالتان ندارید؟ (دقت کنید).

پس از آن در سه آیه آخر این سوره، روی سخن را به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) کرده و حقایقی را بازگو می کند که در واقع بیانگر این واقعیت است که به آنها بگو: من وظائف خودم را انجام می دهم، چه شما مشرکان لجوج ایمان بیاورید و چه نیاورید.

نخست، می فرماید: «من مأمورم پروردگار این شهر مقدس (شهر مکه) را عبادت کنم!» (إِنَّمَا أَمْرٌ أَنْ أُعْبَدَ رَبِّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ).

این شهر مقدسی که تمام افتخار شما و موجودیتتان در آن خلاصه می شود، شهر مقدسی که خدا آن را با برکاتش به شما ارزانی داشته ولی، شما به جای شکر نعمتش کفران می کنید. شهر مقدسی که حرم امن خداست و شریف ترین نقطه روی زمین، و قدیمی ترین معبد توحید است.

آری، من مأمورم «پروردگاری را عبادت کنم که این شهر را حرمت نهاده» (الَّذِي حَرَّمَهَا). ویژگی‌هایی برای آن قرار داده، و احترامات و احکام خاص و ممنوعیت هائی که برای شهرهای دیگر در جهان نیست.

اما تصور نکنید که فقط این سرزمین ملک خدا است، بلکه «همه چیز در عالم هستی به او تعلق دارد» (وَلَا كَلُّ شَيْءٍ).

و دومین دستوری که به من داده شده، این است: «من مأمورم که از مسلمین باشم» تسلیم مطلق در برابر فرمان پروردگار و نه غیر او (وَأَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ). و به این ترتیب، دو مأموریت اصلی خود را که: «پرستش خداوند یگانه» و «تسلیم مطلق در برابر فرمان او» است بیان می دارد.

* * *

سپس ابزار وصول به این دو هدف را چنین بیان می کند: «من مأمورم قرآن را تلاوت کنم» (وَأَنْ أَتْلُوا الْقُرْآنَ).

از فروغ آن شعله گیرم، و از چشمه آب حیاتش جرعه ها بنوشم، و در همه برنامه ها بر راهنمایی آن تکیه کنم، آری، این وسیله من است برای رسیدن به آن دو هدف مقدس، و مبارزه با هر گونه شرک، انحراف و گمراهی.

و به دنبال آن، اضافه می کند: تصور نکنید ایمان آوردن شما سودی به حال من و یا از آن بالاتر سودی برای خداوند بزرگ دارد، نه «هر کس هدایت شود برای خود هدایت شده» (فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ).

و تمام منافع هدایت، چه در این جهان، و چه در جهان دیگر، عائد خود او می شود. «و هر کس گمراه شود، وزر و وبالش به گردن خود او است، بگو من فقط از انذار کنندگان و بیم دهندگانم» (وَمَنْ ضَلَّ فَفَلْهُ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ). و عواقب شوم آن دامن مرا نمی گیرد، وظیفه من بلاغ مبین و ابلاغ آشکار است، وظیفه من ارائه طریق و اصرار بر پیمودن راه است، اما آن کس که مایل است در گمراهی بماند، تنها خویشتن را بدبخت کرده.

جالب این که: در مورد هدایت می گوید: هر کسی هدایت شود، به سود خویش است ولی در مورد ضلالت نمی گوید به زیان خود او است، بلکه می گوید: «من از مندرین هستم». این تفاوت تعبیر، ممکن است اشاره به این باشد که: من در برابر گمراهان، هرگز سکوت نمی کنم، و آنها را به حال خود رها نمی سازم، بلکه پیوسته انذار می کنم، به این کار ادامه می دهم و خسته نمی شوم؛ چرا که من انذار کننده ام.

(البته در بعضی دیگر از آیات قرآن هر دو تعبیر، مشابه آمده است ولی می دانیم تفاوت تعبیرات، هماهنگ با تفاوت مقامات است و گاه برای القاء معانی مختلف و متفاوت می باشد). قابل توجه این که: این سوره، با ذکر اهمیت قرآن آغاز شده، و با تأکید بر تلاوت قرآن پایان می گیرد و ابتدا و انتها، قرآن است.

و سرانجام در آخرین آیه، به پیامبر دستور می دهد: خدا را در برابر این همه نعمت های بزرگ، مخصوصاً نعمت هدایت، حمد و ستایش کند می فرماید: «بگو حمد برای خدا است» (وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ).

این حمد و ستایش هم به نعمت قرآن بازمی گردد، هم هدایت الهی و هم می تواند مقدمه ای برای جمله بعد باشد که می گوید:

«به زودی خداوند آیاتش را به شما نشان می دهد تا آن را بشناسید» (سَبِّحْكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا). این تعبیر، اشاره به آن است که: با گذشت زمان و پیشرفت علم و دانش و خرد آدمی، هر روز پرده از آیات جدید و اسرار تازه ای از عالم هستی برداشته می شود، و روز به روز، به عظمت قدرت و عمق حکمت پروردگار آشنا تر می شوید، و این ارائه آیات، هرگز قطع نمی شود و در طول عمر بشر همچنان ادامه دارد.

اما اگر با این همه، باز راه خلاف و انحراف ببیمائید، بدانید «پروردگار شما هرگز از کارهایی که انجام می دهید، غافل نیست» (وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ).

گمان نکنید اگر خداوند کیفر شما را به لطفش تأخیر می اندازد، دلیل این است که: از اعمالتان آگاه نیست، و یا حساب و کتاب آن محفوظ نمی ماند.

جمله «وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» که عیناً - یا با کمی تفاوت - در نه مورد از قرآن مجید تکرار شده، جمله ای است کوتاه، تهدیدی است پر معنا و هشدار می است به همه انسان ها.

با آخرین آیه سوره نمل جلد ۱۵ تفسیر نمونه پایان می گیرد، و الآن غروب

آخرین روز ماه «شعبان» ۱۴۰۳ و نزدیک طلوع هلال ماه مبارک رمضان است.

پروردگارا! به حرمت این ماه های عزیزت سوگندت می دهیم که توفیق بندگی خالص، و تسلیم مطلق در برابر فرمانت و تلاوت آیات قرآن مجیدت را به ما مرحمت فرما! خداوندا! هر روز گوشه تازه ای از آیات عظمتت را به ما نشان ده تا تو را هر روز بهتر و بیشتر بشناسیم، و به شکر این همه مواهبی که نصیب ما کرده ای بپردازیم. بارالها! انبوهی از مشکلات، جامعه اسلامی ما را فرا گرفته و دشمنان در داخل و خارج سخت تلاش می کنند تا نور تو را خاموش سازند.

توئی که به سلیمان(علیه السلام) آن همه قدرت بخشیدی، و به موسی(علیه السلام) در برابر فرعونیان آن همه قوت دادی، ما را بر این دشمنان، پیروز بگردان و آنها را که قابل هدایت نیستند، همچون قوم عاد و هود و ثمود و قوم لوط در هم بشکن!

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

پایان جلد ۱۵ تفسیر نمونه

پایان سوره نمل(۱)

۳۰ / شعبان المعظم / ۱۴۰۳

۲۲ / ۳ / ۱۳۶۲